

Download from: aghalibrary.com



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

تصور مارکس از کمونیسم

برتل اولمن

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



دی ۱۳۹۸

I

مارکوزه استدلال می‌کند که در اواسط سده بیستم، آرمان‌شهر فقط برای نظریه‌پردازانی رؤیایی ناممکن باقی می‌ماند که از «مفهوم "آرمان‌شهر" برای مردودشمردن برخی امکانات اجتماعی - تاریخی» استفاده می‌کنند. [۱] هر پیشرفت چشم‌گیر در ثروت، فناوری و علم نه فقط مرزهای امر واقعی بلکه مرزهای امر ممکن، و شیوه‌های تحقق این بالقوه‌گی تازه به‌دست آمده را گسترش می‌دهد. تولید امروزی کالاها و دانش، همراه با مهارت‌های ملازم آن، آرمان‌شهرهای زمان قدیم را به بدیل‌های عملی زندگی هر روزه‌ی ما دگرگون کرده است. بازشناسی این روندها و معنای‌شان به احیای علاقه به‌تصور مارکس از جامعه‌ی کمونیستی انجامیده است.

مارکس با توجه به اولویت‌های جامعه‌ی سوسیالیستی جدید، تصور خود را درباره‌ی کمونیسم از امکانات انسانی و فناوریانه‌ای که قبلاً در زمانه‌اش مشهود بود، بنا کرد. طبقه کارگری ظفرمند برنامه‌هایی برای پرداختن به معضلات به‌جای مانده از جامعه‌ی قدیم ارائه کرد و انقلاب پویای اجتماعی به راه انداخت که به‌زعم مارکس پیشاپیش می‌توان نتایج عمومی‌اش را ترسیم کرد. پیش‌بینی آینده‌ی کمونیستی از الگوها و روندهای موجود، جزئی یکپارچه از واکاوی مارکس از سرمایه‌داری است، واکاوی‌ای که معضلات اجتماعی و اقتصادی را با منافع عینی مرتبط می‌کند، یعنی منفعی که هر طبقه را وامی‌دارد به شیوه‌هایی متمایز به آن معضلات بپردازد؛ آنچه آشکار می‌شود، امکاناتی است واقعی که ذاتی دگرگونی سوسیالیستی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به‌شمار می‌آید. به این معنا که مارکس اعلام می‌کند: «ما جهان را به‌نحو جزئی پیش‌بینی نمی‌کنیم، بلکه می‌خواهیم جهان تازه‌ای را از طریق نقد جهان قدیم بیابیم.» [۲] اما آنچه مارکس درباره‌ی کمونیسم پیش‌بینی کرد، نظیر پیش‌بینی‌هایش درباره‌ی آینده‌ی خود سرمایه‌داری، فقط یک احتمال بالا است. مارکس که خوش‌بینی مفرطش را اغلب با جبرباوری خام اشتباه می‌گیرند، انکار نمی‌کرد که شکل‌هایی از بربریت هم بدیل دیگری است، اما پیروزی سوسیالیستی - یا از طریق انقلاب یا از طریق صندوق‌های رای - محتمل‌تر شمرده می‌شود. [۳]

جامعه‌ی کمونیستی مارکس در وضعیت خلاف قاعده‌ای، هم‌هنگام معروف‌ترین آرمان‌شهر است و میان کم‌شناخته‌شده‌ترین آنها جای می‌گیرد؛ و در حالی که هیچ‌کس اهمیت تصور مارکس از کمونیسم را برای مارکسیسم انکار نمی‌کند، خود این تصور مه‌آلود و ناروشن است. مسئولیت چنین وضعیتی در وهله‌ی نخست بر دوش خود مارکس است که هرگز نکوشید تبیینی دستگاه‌مند از جامعه‌ی کمونیستی ارائه دهد. علاوه‌براین، او غالباً از آن دسته از نویسندگان سوسیالیستی که چنین تبیینی ارائه می‌کردند، به‌عنوان افرادی احمق، ناکارآمد و حتی ارتجاعی انتقاد می‌کرد. هم‌چنین مارکس اظهاراتی کرده که دلالت بر آن می‌کند ما نمی‌توانیم کمونیسم را توصیف کنیم چرا که کمونیسم همیشه در فرایند شدن است: «کمونیسم به نظر ما حالت ثابتی نیست که واقعیت باید خود را با آن تنظیم

کند. ما می‌توانیم جنبشی واقعی را کمونیسم بنامیم که وضعیت کنونی امور را لغو می‌کند. شرایط چنین جنبشی ناشی از پیش‌فرض‌هایی است که اکنون وجود دارند.» [۴]

با این همه، همانطور که حتی خوانندگان سرسری مارکس می‌دانند، توصیف‌ها از جامعه‌ی آینده در سراسر نوشته‌های مارکس پراکنده‌اند. علاوه‌براین، اگر بر مبنای یک طرح کلی در ۱۸۵۱ که قرار بود به کتاب **سرمایه** بدل شود قضاوت کنیم، مارکس قصد داشت دیدگاه‌های خود را درباره‌ی کمونیسم به شکلی دست‌نماد در جلد نهایی ارائه کند. طرح تغییر کرد تا حدودی به این دلیل که مارکس هرگز کارش را با خود اقتصاد سیاسی به پایان نرساند، و آنچه انگلس در نامه‌ای خطاب به مارکس به‌عنوان «آن» امر ایجابی "معروف، آنچه "به‌واقع" می‌خواهی» اشاره می‌کند، هرگز نوشته نشد. [۵] اما این ماجرا نشان می‌دهد که ایراد مارکس به بحث‌کردن درباره‌ی جامعه‌ی کمونیستی بیش‌تر ایرادی است استراتژیک تا ایرادی اصولی. مارکس به‌طور مشخص، و به‌ویژه در قدیمی‌ترین کارهایش، دغدغه‌ی تمایز خود را از سایر سوسیالیست‌هایی داشت که نسخه‌پیچی برای آینده جزء لاینفک کارشان بود. او هم‌چنین کاملاً آگاه بود که آدم‌ها هنگامی که راه‌ها و دیدگاه‌های خود را تغییر می‌دهند، عموماً در واکنش به وضعیت تحمل‌ناپذیر در اکنون است، و فقط به درجات اندکی متأثر از جاذبه‌ی زندگی بهتر در آینده هستند. بنابراین، تأکید بر کمونیسم نمی‌توانست وسیله‌ی مؤثری برای ارتقاء آگاهی طبقاتی پرولتری یعنی هدف سیاسی بی‌واسطه‌ی مارکس باشد. سرانجام، با فقط طرحی کلی از آینده که از منظر حال مشهود است، مارکس تردید داشت که واکاوی‌اش از سرمایه‌داری را با مواد و مصالحی سنگین کند که بدون تضعیف سرشت علمی کل پروژه‌اش در ذهن بسیاری افراد، مورد توجه قرار گیرد.

به‌رغم پراتیک خود مارکس و خلاف هشدار تلویحی‌اش، در ادامه‌ی مطلب کوشیده‌ام تصور مارکس را از کمونیسم از نوشته‌های ۱۸۴۴، یعنی سالی که خطوط کلی واکاوی‌اش را به روی کاغذ آورد، تا پایان عمرش بازسازی کنم. جامعه‌ی کمونیستی در این گردهم‌آوردن نظرات گوناگون، مانند تصویر یک معما معنی پیدا می‌کند. تصویری است که قطعات بسیاری از آن مفقود شده‌اند و قطعات دیگر به قدری مبهم‌اند که عملاً قابل فهم نیستند. با این همه، آنچه به‌جا مانده، کلی است کامل‌تر و منسجم‌تر از آنچه اغلب افراد گمان می‌کرده‌اند. با وجود برخی وسوسه‌های جدی، من از سخنان بالفعل مارکس در بازسازی اجزای جامعه‌ی کمونیستی فراتر نرفته‌ام. شکاف‌ها و عدم‌قطعیت‌ها دست‌نخورده باقی مانده‌اند. اما به اقتضای اوضاع و احوال هر جا که شواهد به نتیجه‌گیری خاصی اشاره دارد، از بیان آن اکراه نداشته‌ام.

آیا چنین تلاشی برای بازسازی تصور مارکس از آینده با همان انتقادی مواجه نیست که مارکس را از ارائه‌ی نظراتش درباره‌ی این موضوع به سیاقی نظام‌یافته‌تر باز داشت؟ من این‌طور فکر نمی‌کنم. امروزه به احتمال زیاد

هیچ کس مارکسیسم را، حتی با افزودن برداشتی صریح از کمونیسم، با سایر مکاتب سوسیالیستی که به یادآوری خود نامشان دشوار است، اشتباه نمی‌گیرد. این که توصیف کمونیسم می‌تواند باعث ارتقای آگاهی طبقاتی پرولتری می‌شود یا خیر، پرسش دشوارتری است. به نظرم، بی‌تردید ارائه‌ی آثاری برای فهم استثمار کارگران به‌عنوان واقعیت بنیادی و ضروری نظام سرمایه‌داری، همان هدف اعلام‌شده‌ی اغلب نوشته‌های مارکس، «قطعی‌ترین شیوه» {برای ارتقای} آگاهی طبقاتی است. به همین‌سان برایم روشن است که ناتوانی در تصور شیوه‌ی انسانی‌تری از زندگی، ناتوانی‌ای که همین استثمار آن را قوام بخشیده، در بی‌اعتنایی و بدبینی‌ای نقش دارد که چوب لای چرخ چنین آگاهی می‌گذارد. در پرتو چنین دیدگاهی، ارائه‌ی انگاره‌ی بهتری از زندگی در کمونیسم به کارگران و در واقع اعضای همه‌ی طبقات سرکوب‌شده (چیزی نه برگرفته از شرح‌های زندگی در روسیه و چین امروز)، امری اساسی در موفقیت پروژه‌ی سوسیالیستی است.

این موضوع، حتی اگر فقط برای شناخت خطوط کلی کمونیسم باشد، امروزه همان قدر صادق است که در زمان مارکس. اما در حالی که در زمان مارکس ارائه‌ی این خطوط کلی فقط می‌توانست تاثیر منفی بر کل مارکسیسم گذارد، اکنون چنین چیزی صادق نیست، چرا که سده‌ی مابین ما و مارکس، قطعاتی از افق دید مارکس را به روی زمین آورده و اغلب قطعات باقیمانده — چنان که من نشان داده‌ام — ساده‌تر دیده و فهمیده می‌شوند. راز آینده‌ای که در واکاوی استادانه‌ی مارکس از جامعه‌ی سرمایه‌داری فاش شد — رازی که هنوز کلی و ناقص است — رازی است که زمانه‌اش سر آمده است و شناساندن آن به عموم وسیله‌ی دیگری است برای تحقق کامروایی انسانی که این واکاوی به تصویر می‌کشد.

II

مارکس آینده‌ی کمونیستی را به دو نیمه تقسیم می‌کند، به مرحله‌ی اول عموماً به منزله‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» اشاره می‌کنند و دومین مرحله را معمولاً «کمونیسم کامل» می‌نامند. مرزهای تاریخی مرحله‌ی اول با این ادعا تعیین می‌شود که «میان جامعه‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیستی، دوره‌ای از دگرگونی انقلابی یکی به دیگری قرار دارد. یک دوره‌ی گذار سیاسی با این دوره‌ی دگرگونی انقلابی متناظر است که در آن دولت چیزی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد.» [۶]

کل سرشت این دوره با این عبارت مارکس مشخص می‌شود که «آنچه در اینجا باید به آن پردازیم جامعه‌ای است کمونیستی، نه آن‌گونه که بر بنیادهای خویش تکامل یافته باشد، بلکه برعکس، آن‌گونه که تازه از جامعه‌ی سرمایه‌داری ظهور کرده است: به این ترتیب، از هر لحاظ هنوز زاد نشان جامعه‌ی کهنه که از رحم آن جامعه‌ی جدید سر بر می‌آورد، بر آن نقش بسته است.» [۷] این مرحله‌ی اول همانا دوره‌ی بالیدن ضروری برای کمونیسم کامل است: زمانی است که انسان‌هایی که سرمایه‌داری را نابود کرده‌اند درگیر وظیفه‌ی بازسازی کامل هستند. این دوره

به‌مثابه شیوه و سازمان زندگی ویژگی‌هایی را هم با سرمایه‌داری و هم با کمونیسم کامل شریک است و مارکس هرگز مشخص نمی‌کند که این دوره چقدر به درازا می‌کشد — نخستین مرحله به نحو نامحسوسی تدریجاً جای خود را به مرحله‌ی دوم می‌دهد.

منبع اصلی ما درباره‌ی نظرات مارکس درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از *مانیفست کمونیست*، نقد برنامه‌ی *گوتا* و *جنگ داخلی فرانسه* که در آن مارکس به بحث درباره‌ی اصلاحات کمون پاریس می‌پردازد. در *مانیفست کمونیست*، ده اقدام وجود دارد که از احزاب کارگری خواسته می‌شود بلافاصله پس از پیروزی بر سرمایه‌داران به اجرا گذاشته شود. با این دید که این اقدامات قبلاً انجام می‌شود، می‌توانیم این فهرست را به‌عنوان پایه‌ای برای تصویری که از مرحله‌ی اول داریم استفاده کنیم.

آنچه مارکس مطالبه می‌کند عبارتست از: «۱) الغای مالکیت ارضی و استفاده از همه‌ی اجاره‌های زمین برای تأمین مقاصد عمومی. ۲) مالیات تصاعدی یا تدریجی سنگین بر درآمد. ۳) الغای هرگونه حق وراثت. ۴). مصادره اموال همه‌ی مهاجران و شورشیان. ۵) تمرکز اعتبارات در دست دولت از طریق یک بانک ملی با سرمایه‌ی دولتی و برخورداری از انحصار مطلق. ۶) تمرکز وسایل ارتباطی و حمل‌ونقل در دست دولت. ۷) گسترش کارخانه‌ها و ابزارهای تولید تحت تملک دولت، کشت و آبادانی زمین‌های بایر و بهسازی اراضی براساس برنامه‌ای عمومی. ۸) اجبار یکسان همگان به کارکردن. تشکیل ارتش‌های صنعتی به‌ویژه برای کشاورزی. ۹) تلفیق کشاورزی با صنایع تولیدی؛ الغای تدریجی تمایز شهر و روستا با توزیع یکنواخت‌تر جمعیت در سراسر کشور. ۱۰) آموزش رایگان برای تمام کودکان در مدارس دولتی. ممنوعیت کار کودکان در کارخانه‌ها در شکل کنونی‌اش. تلفیق آموزش با تولید صنعتی و غیره و غیره. [۸].»

تصدیق می‌شود که «این اقدامات بی‌گمان در کشورهای مختلف متفاوت خواهد بود»، اما در پیشرفته‌ترین کشورها «به‌طور عام عموماً قابل‌کاربست است.» صرف‌نظر از تنوع وسایل، و به‌نظر می‌رسد که این تنوعات در حداقل خود خواهند بود، اهداف یکسان باقی خواهند ماند: «به زور گرفتن ... تمام سرمایه از بورژوازی، تمرکز تمامی وسایل تولید در دست دولت... و افزایش کل نیروهای مولد با سرعت هر چه ممکن.»

این مطالبات را تک به تک بررسی می‌کنیم تا میزان کامل تغییراتی را که هر یک به بار می‌آورند روشن کنیم:

۱) «الغای مالکیت ارضی و استفاده از همه‌ی اجاره‌های زمین برای تأمین مقاصد عمومی.» به جای تکه‌تکه‌کردن املاک و دادن زمین به افرادی که روی آن کار می‌کنند — رویای ارتجاعی همه‌ی دهقانان — زمین به دارایی دولت تبدیل می‌شود که اجاره‌ای را که دریافت می‌کند برای مقاصد عمومی به کار می‌برد. اگر از نحوه‌ی بررسی مسئله‌ی زمین توسط مارکس در *جنگ داخلی در فرانسه* قضاوت کنیم، زارعان در مقایسه با اجاره‌ای که به اربابان پیشین خود می‌پرداختند، اجاره‌ی کمتری به دولت خواهند پرداخت. [۹] مارکس بعدها که با نقد باکونین

مواجه شد، این مطالبه را محدود کرد. اکنون می‌گوید: «پرولتاریا باید به‌مثابه حکومت دست به اقداماتی بزند که از طریق آن دهقان پی ببرد که جایگاهش مستقیماً بهبود یافته است و بدین‌سان او را طرفدار انقلاب کند؛ اما اقداماتی که در هسته‌ی مرکزی خود گذار از مالکیت خصوصی بر خاک را به مالکیت اشتراکی تسهیل کند، به نحوی که دهقان شخصاً از لحاظ اقتصادی به این نتیجه‌گیری برسد. اما این اقدامات نباید مخالفت دهقان را با مثلاً الغای حق ارث‌بری یا الغای مالکیتش برانگیزاند: این امر فقط در جایی ممکن است که اجاره‌دار سرمایه‌دار جایگزین دهقان شده باشد و کشتکار واقعی خاک به واقع همانند کارگر شهری، پرولتر، کارگر مزدبگیر، باشد و از این‌رو مستقیماً و نه فقط غیرمستقیم، منافع همانند منافع او داشته باشد. ما حتی حق کمتری داریم که مالکیت دهقانی خرد را اساساً با بزرگ کردن قطعات از طریق انتقال املاک بزرگ به دهقانان تقویت کنیم، چنان‌که در کارزار انقلابی باکونین شاهدیم.» [۱۰]

این تناقض ظاهری را می‌توان با این واقعیت توضیح داد که مارکس در اینجا اساساً معطوف به تاکتیک‌ها و آن دسته از دهقانانی است که روی قطعه‌زمین خودشان کار می‌کنند، در حالی که در *مانیفست کمونیست* عمدتاً درباره‌ی دهقانان بی‌زمین سخن می‌گوید. این دو موضع را به شرح زیر می‌توان سازگار کرد: قبلاً، در خلال، و بلافاصله پس از انقلاب باید مراقب بود که دهقانان خرده‌مالک را نترساند، در حالی که دهقانان بی‌زمین باید فوراً روی زمین‌های اربابان و کارفرمایان پیشین خود به صورت اشتراکی کار کنند. مارکس در این اعتقاد خود تزلزلی نشان نداد که اگر سوسیالیسم «بخت و اقبال برای پیروزی داشته باشد، باید دست‌کم قادر باشد بلافاصله کاری برای دهقانان انجام دهد، چنان‌که با در نظر گرفتن کلیه جوانب، بورژوازی فرانسه در انقلابش انجام داد.» [۱۱]

دهقان به نظر مارکس، به‌رغم توهمات بی‌شمارش، «بیش از هر چیز، انسانی است حسابگر» [۱۲] او نمی‌تواند جذب منافع مالیاتی، فراغ‌بالی مادی، شرایط کار و زندگی فرهنگی در دسترس مجتمعات اشتراکی نشود. به نظر می‌رسد که همه‌ی این‌ها بدون آن که دهقان خرده‌مالک را از هر آنچه دارد محروم کند، استدلال‌هایی هستند که او را قانع می‌کنند که دارایی‌اش را به اشتراک بگذارد. مارکس در انجام این گذار نه مشکل بزرگی می‌بیند و نه زمان درازی را برای آن متصور می‌شود.

۲) «مالیات تصاعدی یا تدریجی سنگین بر درآمد.» ظاهراً تفاوت‌های مهمی از لحاظ درآمد در این مرحله، یا دست‌کم در آغاز آن وجود دارند. بسیاری از بنگاه‌ها تحت تملک خصوصی‌اند و مالکان‌شان احتمالاً بیش از زمانی که در کارخانه کار کنند درآمد دارند. علاوه‌براین، در یک اقتصاد با اشتغال کامل و کمبود بسیاری مهارت‌های اساسی، هنوز مشاغلی وجود دارد که باید مزدهای بالایی بپردازند تا کارگران را جذب کنند. بنابراین، نابرابری در درآمدها به‌لحاظ اقتصادی ضروری است اما چون از لحاظ اجتماعی نیز نامطلوب است، از طریق مالیات بر درآمد

تلاش می‌شود تا این شکاف واقعی حتی‌الامکان پر شود. با افزایش برابری درآمدها، مالیات تدریجی بر درآمد به فوریت منسوخ می‌شود.

۳) «الغای هرگونه حق وراثت.» تفاوت‌های بین درآمدهای شخصی تقبیح می‌شود اما به‌عنوان امری ضروری پذیرفته می‌شود. اما اختلاف در مکنت و دارایی خانوادگی پذیرفتنی نیست و می‌بایست با مرگ کسانی که در حال حاضر از آن برخوردارند از بین برود. حتی ناچیزترین دارایی که ناشی از تفاوت‌های درآمدی است، نمی‌تواند به فرزندان کسی به ارث برسد. این‌که چگونه این خواست با قصدی که قبلاً بیان شد، یعنی این‌که به دهقانان خرده‌مالک اجازه داده می‌شود زمین خود را حفظ کنند تا زمانی که خودشان تصمیم بگیرند به مجتمع‌های اشتراکی ملحق شوند، در جایی روشن نشده است. هم‌چنین یقیناً نمی‌دانیم مارکس چه چیزهایی را در زمره مواردی می‌داند که نمی‌تواند به ارث برسد.

مارکس هنگام بحث درباره‌ی مزد اعلام می‌کند که «چیزی نمی‌تواند به مالکیت افراد درآید مگر وسایل فردی مصرف.» [۱۳] بی‌شک معیاری مشابه برای تمایز میان آنچه می‌تواند به ارث برسد یا نمی‌تواند، به کار برده می‌شود. هدف از اصل‌الغای حق وراثت، نائل‌شدن به برابری در ثروت پس از مرگ کسانی است که اکنون زنده‌اند. از این زمان به بعد، زندگی افراد با امتیازهای مادی یکسان و برابری فرصت‌ها — رویای ناممکن در سرمایه‌داری — سرانجام تحقق خواهد یافت. آنچه افراد علاوه بر این و فراتر از آن کسب خواهند کرد، چیزی است که با فعالیت خود به دست آورده‌اند.

۴) «مصادره اموال مهاجران و شورشیان.» این گامی است عملی که هدفش بیش از آنکه کمک به حرکت دولت به سوی مالکیت عمومی باشد، هشداری است به بورژوازی که درگیر فعالیت ضدانقلابی نشود. پیروزی پرولتاریا با انقلاب کامل نمی‌شود بلکه باید پیکار با تمامی بازماندگان جامعه‌ی پیشین که خصومت‌شان مانع فرایند بازسازی اجتماعی می‌شود ادامه یابد. این بند نشان‌دهنده‌ی انسانیتی است که بر اساس آن مارکس با ضدانقلابیون مقابله می‌کند و مصادره شدیدترین مجازاتی است که ذکر می‌شود.

۵) «تمرکز اعتبارات در دست دولت از طریق یک بانک ملی با سرمایه‌ی دولتی و برخورداری از انحصار مطلق.» تحقق این بند کارگزاران مالی را هم از ثروت خود و هم از قدرت‌شان برای هدایت اقتصاد محروم می‌کند. دولت با کنترل انحصاری تسهیلات اعتباری می‌تواند تصمیم بگیرد که کدام بخش از اقتصاد باید گسترش یابد و این گسترش تا چه حد باشد. این اقدام هم‌چنین دولت را قادر می‌سازد که «کارگاه‌های ملی» را که مارکس در جای دیگری خواستار شده بود [۱۴] از لحاظ مالی تأمین کند. در این فاصله، شرکت‌هایی که بی‌فایده یا از لحاظ اجتماعی زیان‌بار هستند، با عدم تخصیص بودجه حذف می‌شوند. [۱۵] نکته‌ی به‌ویژه مهم در این خواست مارکس این است که درجه‌ی استقلالی را نشان می‌دهد که برای بنگاه‌های منفرد، چه خصوصی چه عمومی، جایز می‌داند. اگر تمامی

تصمیمات اصلی را قدرت مرکزی معینی بگیرد، دولت نیازی به استفاده از اعتبار به‌عنوان وسیله‌ی کنترل نخواهد داشت.

۶) «تمرکز وسایل ارتباطی و حمل‌ونقل در دست دولت.» مانند بند قبلی، هدف از این اقدام محروم کردن تعدادی سرمایه‌دار از قدرت‌شان در کنترل اقتصاد کشور است و به دولت اجازه می‌دهد تا نظام ارتباطات داخلی خود را برپایه‌ی نیاز اجتماعی گسترش دهد. نتیجه‌ی بی‌واسطه‌ی دیگر این است که کل حمل‌ونقل برای تهیدستان رایگان خواهد بود. [۱۶] بار دیگر نیاز به تصریح این نکته نیست که وظیفه‌ی اداره‌ی ارتباطات و حمل‌ونقل توسط دولت، حاکی از این است که اغلب دایره‌های فعالیت، تحت کنترل دولت نخواهد بود.

۷) «گسترش کارخانه‌ها و ابزارهای تولید تحت تملک دولت، کشت و آبادانی زمین‌های بایر و بهسازی اراضی براساس برنامه‌ای عمومی.» هنگامی که دولت اداره‌ی بنگاه‌ها را به دست می‌گیرد و کنترل بنگاه‌های دیگر را از طریق انحصار تسهیلات اعتباری به اختیار خود درمی‌آورد، دخالت دولت در اقتصاد خاتمه نمی‌یابد. دولت نمی‌تواند به دستاوردهای تولیدی اقتصاد سرمایه‌داری که مقدم بر آن است و بر آن تحمیل می‌شود اکتفا کند. به کمک یک برنامه تلاش می‌شود تا موهبات طبیعت از طریق افزایش و کامل کردن وسایلی که با آن تولید می‌شود افزایش یابد.

۸) «اجبار یکسان همگان به کار کردن. تشکیل ارتش‌های صنعتی به‌ویژه برای کشاورزی.» نظم جدید به وضعیت انگلی موجود در سرمایه‌داری خاتمه می‌دهد، وضعیتی که در آن عده قلیلی که کار نمی‌کنند توسط اکثریتی که کار می‌کنند تأمین می‌شوند. همه در کمونیسم کار می‌کنند. کسانی که کار نمی‌کنند نخواهند خورد: «صرف‌نظر از کار مازاد برای کسانی که به دلیل سن خود یا ناتوانایی‌شان قادر به شرکت در تولید نیستند، کاری که برای تأمین کسانی انجام می‌شود که کار نمی‌کنند متوقف خواهد شد. [۱۷] چنان‌که برخی منتقدان ادعا کرده‌اند، آزادی در انتخاب نوع کار متأثر از این امر نخواهد بود بلکه فقط انتخاب برای کار نکردن ملغی خواهد شد. زمانی که همه کار کنند، «کار بارآور دیگر یک صفت طبقاتی نخواهد بود» و این به مارکس اجازه می‌دهد ادعا کند که کمونیسم «هیچ تفاوت طبقاتی را به رسمیت نمی‌شناسد زیرا همه مانند یکدیگر کارگر هستند.»

مارکس در خواست ایجاد ارتش‌های صنعتی، به ویژه برای کشاورزی، همان قدر به تغییر شخصیت‌های افراد درگیر توجه نشان می‌دهد که به ارتقا کارآمدی بیشتر اقتصادی.

۹) «تلفیق کشاورزی با صنایع تولیدی؛ الغای تدریجی تمایز شهر و روستا با توزیع یکنواخت‌تر جمعیت در سراسر کشور.» یکی از کم شناخته‌شده‌ترین تقسیمات زبانباری که مارکس در نژاد انسانی می‌بیند، تقسیم انسان به منزله‌ی «حیوان محدود به شهر» و انسان به منزله‌ی «حیوان محدود به روستا» است. [۱۹] باید به یاد داشته باشیم که به نظر مارکس، دهقانان «طبقه‌ای از بربرها» هستند و او برچسب «بلاغت زندگی روستایی» را بر شیوه‌ی زندگی‌شان می‌زند. [۲۰] بنابراین، افرادی که در روستا هستند به شهر و تمامی چیزهایی نیاز دارند که شهر باز نمود آن به‌عنوان

شکلی از فناوری و فرهنگ پیچیده است، همان‌طور که مردمی که در شهر زندگی می‌کنند به روستا، به هوای تازه‌اش، چشم‌انداز الهام‌بخش آن و زحمت کشیدن روی زمین‌ها نیاز دارند تا به جایگاه کامل خود به‌عنوان انسان دست یابند. نخستین مرحله‌ی کمونیسیم تلاشی است برای خلق نظم‌وترتیب‌های جدید اقتصادی که به افراد اجازه خواهد داد تا اوقات خود را در شهرها و روستا سپری کنند. اهمیتی که مارکس به این توسعه می‌دهد، می‌تواند از این ادعا استنباط شود که «الغای تضاد بین شهر و روستا یکی از نخستین شروط زندگی اشتراکی است» [۲۱]

مارکس اعتقاد دارد که شیوه‌ی تولید پیشین وسایل ضروری را از قبل برای رفع شکاف شهر و روستا فراهم آورده است: مارکس می‌گوید سرمایه‌داری «شرایط مادی سنتزی عالی‌تر در آینده یعنی وحدت کشاورزی و صنعت را بر پایه‌ی شکل‌های کامل‌تری که در خلال جدایی موقت‌شان به دست آورده‌اند می‌آفریند» [۲۲] ما آزادیم حدس بزنیم که این «سنتز عالی‌تر» عملاً چه چیزی خواهد بود، اما به نظر می‌رسد که این سنتز متضمن حرکت برخی صنایع به روستا و نیز گسترش اراضی آزاد درون شهرها برای احداث پارک‌ها، بیشه‌زارها و زمین‌های بازی است. علاوه‌براین، حدس می‌زنم که مارکس مایل بود از تعداد افرادی که در هر شهری زندگی می‌کنند کاسته شود و شهرهای کوچک‌تر و با اندازه‌ی میانگین در سراسر مناطق روستایی برپا شود و به «توزیع برابر جمعیت در سراسر کشور بیانجامد و ایجاد ارتش‌های صنعتی برای کشاورزی را امکان‌پذیر سازد.»

۱۰) «آموزش رایگان برای تمام کودکان در مدارس دولتی. ممنوعیت کار کودکان در کارخانه‌ها در شکل کنونی‌اش. تلفیق آموزش با تولید صنعتی و غیره و غیره». در ۱۸۴۸ در اغلب کشورها حتی آموزش ابتدایی رایگان نبود و بنابراین به سادگی می‌فهمیم که چرا آموزش عمومی یک اصلاح اساسی به‌شمار نمی‌آمد.

مقصود مارکس از «مدارس عمومی»، چنان‌که عموماً از این اصطلاح استنباط می‌شود، «مدارس دولتی» نبود. در «نقد برنامه گوتا» مارکس با درخواست حزب سوسیالیست برای کنترل «آموزش ابتدایی توسط دولت» مخالفت می‌کند. مارکس می‌گوید که «تعریف هزینه‌های مدارس ابتدایی، تعیین کیفیت کادر آموزشی، تعیین رشته‌های درسی و غیره توسط قانون، و نظارت بر اجرای این ویژگی‌های قانونی توسط بازرسان دولتی، چنان‌که در ایالات متحد انجام می‌شود، بسیار متفاوت است با این‌که دولت به‌عنوان مربی افراد منصوب شود. حکومت و کلیسا باید از اعمال هرگونه نفوذی بر مدارس یکسره طرد شوند» [۲۳] افراد خودشان مستقیماً یا از طریق نهادهای اجتماعی که هنوز نامتخصص‌اند، خطوط راهنمای نظام آموزشی‌شان را فراهم خواهند کرد.

کودکان طبقه کارگر در زمان مارکس زمان زیادی از هر روز را به کار بردگی در کارخانه‌ها می‌گذراندند. آشکارا می‌بایست به این وضعیت بلافاصله خاتمه داده می‌شد. اما مارکس باور نداشت که بهتر است تمام این زمان را به فراگیری در کلاس درس اختصاص داد. کلاس درس هم مانع رشد کودک خواهد شد. [۲۴] مارکس به جای آن طرفدار آموزشی است که «کار مولد را در خصوص هر کودک بالاتر از سنی معین، با آموزش و تمرینات ورزشی

ترکیب کند؛ آموزشی که نه فقط یکی از روش‌های افزودن به کارایی تولید است بلکه یگانه روش برای ایجاد انسان‌هایی است کاملاً پرورش‌یافته.» [۲۵]

III

همه‌ی اطلاعاتی که مارکس درباره‌ی نخستین مرحله‌ی کمونیسم فراهم می‌آورد، دقیقاً با فهرست مطالباتی که در *مانیفست کمونیست* یافت می‌شود منطبق نیست: دولت، شرایط و ساعات کار، برنامه‌ریزی برای تولید و توزیع آنچه باید تولید شود، هنوز باید بررسی و بحث شود. دولت به‌عنوان ابزار حکومت طبقه کارگر، در این دوره، «دیکتاتوری پرولتاریا» نامیده می‌شود، اصطلاحی که نامیمون از کار در آمد. حال در پیر نشان داده است که «دیکتاتوری» به نظر مارکس و معاصرانش کاملاً متفاوت با چیزی بوده است که اغلب ما برداشت می‌کنیم. [۲۶] مارکس این مفهوم را برای اشاره به حکومت فراقانونی یا عموماً خشن یک فرد یا گروه کوچکی از افراد به کار نمی‌برد. قبل از هیتلر و موسولینی، معنای «دیکتاتوری» بشدت متأثر از کاربرد آن در روم باستان بود که در آن قانون اساسی انتخاب دیکتاتوری را در نظر گرفته بود تا وظایف معین و مشخصی را برای یک دوره‌ی محدود، عموماً در اوقات بحرانی، انجام بدهد. مارکس در مخالفت با دیدگاه‌های نخبه‌گرای بلانکی درباره‌ی سازمان حکومت کارگری آینده بود که برای نخستین بار اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» را معرفی کرد و منظورش از آن حکومت دمکراتیک کل طبقه کارگر (شامل کارگران کشاورزی) بود که اکثریت بزرگ جمعیت را در تمامی کشورهای پیشرفته تشکیل می‌دادند.

در سرمایه‌داری «دیکتاتوری بورژوازی» وجود دارد (قدرت سیاسی در دست سرمایه‌دارهاست) و، به‌رغم ظاهری از حکومت مردمی، توده‌های کارگر با شرکت در حکومت و تاثیرگذاری بر آن به تغییری واقعی دست نمی‌یابند. در دیکتاتوری پرولتاریا از سوی دیگر قدرت سیاسی را اکثریت عظیم در دست دارند و هنگامی که سرمایه‌داران و زمین‌داران پیشین مشاغلی را در تولید به دست آورند کارگر می‌شوند و در فرایند سیاسی همراه بقیه مردم شرکت خواهند جست. بنابراین حتی بنا به تعریف جوامع سرمایه‌داری از «دمکراسی»، دیکتاتوری پرولتاریا عملاً دمکراتیک‌تر از حکومت‌های دمکراتیک در آن جوامع است.

دیکتاتوری پرولتاریا در پی انقلاب فرا می‌رسد و تا شروع کمونیسم کامل برقرار باقی می‌ماند. به‌طور کلی، وظیفه‌ی آن دگرگونی سرمایه‌داری به جا مانده در همه‌ی جنبه‌هایش، مادی و انسانی، به جامعه‌ی کامل کمونیستی است که پیش رو قرار دارد. دیکتاتوری پرولتاریا هم‌چون «انقلابی مداوم» عمل می‌کند. [۲۷] این دیکتاتوری به‌عنوان حکومت هم در رابطه با گذشته که از آن، دشمنان پیشین پیوسته از نو پدیدار می‌شوند و هم در رابطه با آینده که برای آن به شکل کاملاً نظام‌مندی عمل می‌کند، هدفی یکتا دارد. مارکس می‌گوید «مادامی که طبقات دیگر، به‌ویژه طبقه سرمایه‌دار وجود دارد، مادامی که پرولتاریا هنوز با آن مبارزه می‌کند (زیرا با تصاحب قدرت دولتی، دشمنان پرولتاریا و سازمان پیشین جامعه ناپدید نشده‌اند)، باید از وسایل قهرآمیز و بنابراین از وسایل دولتی

استفاده کند: {چون} پرولتاریا هنوز طبقه است و شرایط اقتصادی‌ای که مبارزه‌ی طبقاتی و وجود طبقات بر آن متکی هستند هنوز ناپدید نشده است و باید با زور از میان برداشته یا دگرگون شود، فرایند دگرگونی‌شان باید با زور تسریع شود.» [۲۸]

در جایی که بقایای نظم کهن باید از میان بروند، دولت از تمام قدرت لازم برای این مقصود استفاده می‌کند. نظرات مارکس در جای دیگری درباره‌ی الغای حق وراثت، مصادره‌ی اموال و دارایی شورشیان شاخصی است از نوع اقداماتی که مارکس برای نابودکردن سرمایه‌دارها به‌عنوان یک طبقه تأیید می‌کند. چنانچه اعضای منفرد این طبقه نشان دهند که اصلاح‌ناپذیرند، به نظر می‌رسد که عبارات او درباره‌ی نقش دیکتاتوری پرولتاریا دلالت بر استفاده از وسایل افراطی‌تری می‌کند. اما مارکس ظاهراً اعتقاد داشت که اقدامات اقتصادی و اجتماعی توسط رژیم جدید برای دگرگونی اغلب سرمایه‌داری کفایت و خشونت فیزیکی فقط علیه کسانی اعمال می‌شود که خود دست به خشونت زده‌اند.

بخش اعظم جزییاتی که درباره‌ی حکومت کارگری در اختیار داریم، از شرح ستایش‌آمیز مارکس درباره‌ی کمون پاریس است. کمون یک دیکتاتوری حقیقی پرولتاریا نبود اما به اندازه‌ای به آن نزدیک شده بود که به ما اجازه می‌دهد خطوط عامی را منتزع کنیم، گیرم پیکربندی‌های دقیق دولت کارگری نباشد. مارکس می‌گوید که «راز حقیقی» کمون این است که «اساساً حکومت طبقه کارگر بود، محصول طبقه‌ی تولیدکننده علیه طبقه‌ی متصرف؛ شکل سیاسی‌ای سرانجام مکشوف که رهایی اقتصادی کار تحت آن ساخته و بافته می‌شود.» [۲۹]

اما کمون چگونه سازمان یافت؟ «کمون از مشاوران شهری که با رای عمومی در نواحی گوناگون شهر برگزیده می‌شدند تشکیل شد. این افراد در هر لحظه پاسخگو بودند و مقام‌شان پس‌گرفتنی بود.... کمون می‌بایست نه یک اندام پارلمانی بلکه یک هیئت اجرایی و عمل‌کننده یعنی هم‌هنگام اجرایی و قانون‌گذار باشد. پلیس به جای اینکه هم‌چنان ابزار حکومت مرکزی باشد، به یک‌باره از عنوان سیاسی‌اش محروم شد و به ابزاری در دست کمون بدل شد که هم پاسخگو بود و هم در لحظه مقامش پس‌گرفتنی بود. این امر در خصوص کارکنان سایر شاخه‌های خدمات اداری و اجرایی هم صادق بود.» [۳۰] بازوی بلند حکومت مردمی به مجالس قانونگذاری بسط یافت و به آنچه مارکس «استقلال‌نمایشی» می‌نامد پایان داد: «هیئت دادرسان و قضات نیز مانند بقیه همکاران خود در دستگاه اداری عمومی به مقاماتی انتخابی، پاسخگو و پس‌گرفتنی بدل شدند.» [۳۱] علاوه بر این می‌آموزیم که خط روشنی بین کلیسا و دولت کشیده می‌شود و ارتش مانند پلیس منحل می‌شود و جایش را مردم مسلح می‌گیرند. [۳۲] سازمان کمون پاریس قرار بود در حکم الگویی نه‌فقط برای سایر شهرهای فرانسه بلکه برای شهرهای کوچک و مناطق روستایی نیز باشد. مارکس می‌گوید: «کمون‌های روستایی هر استانی می‌بایست امور مشترک خود را به کمک مجمعی متشکل از نمایندگان همه‌ی کمون‌ها که در مرکز استان تشکیل می‌شد، اداره کنند، و همین مجامع

استانی می‌بایست به نوبه‌ی خود نمایندگانی برای تشکیل مجمعی عمومی در سطح ملی به پاریس بفرستند، مقام هر نماینده در هر لحظه پس‌گرفتنی بود و او تابع اعتبارنامه‌ی قاطع (یا دستورالعمل‌های رسمی و مشخصی) بود که رای‌دهندگان بر آن صحنه گذاشته بودند. صرف‌نظر از این موارد، اگر هنوز تعداد محدودی نقش مهم برای یک حکومت مرکزی باقی می‌ماند، آن‌ها راه برخلاف آنچه گاه به غلط عنوان شده است، نمی‌بایست حذف کرد؛ برعکس، این‌گونه نقش‌ها می‌بایست به‌عهده‌ی کارکنان کمون، یعنی کارکنانی دقیقاً پاسخگو، گذاشته شوند... به همان نسبت که برچیدن و کنارگذاشتن اندام‌های اساساً سرکوبگرانه‌ی حکومت سابق اهمیت خود را داشت، به همان نسبت می‌بایست نقش آن ارگان‌ها را که نقشی مشروع بود، از دست مراجع اقتداری که مدعی داشتن حق برتری بر فراز سر جامعه بودند و می‌خواستند این برتری را برای خود نگاه دارند گرفت و در اختیار خدمتگزاران مسئول جامعه قرار داد. به جای این‌که هر سه یا شش سال یک بار مردم جمع شوند و یکی از اعضا طبقه حاکم را به‌عنوان نماینده‌ی خود در پارلمان برگزینند تا بعداً بی‌درنگ در همان پارلمان حقوق مردم را زیر پا بگذارد، مراجعه به آراء عمومی را می‌بایست به صورتی در آورد که هم‌چون ابزاری در خدمت مردم درآید، آن هم مردمی که در قالب کمون‌ها سازمان یافته‌اند، درست مثل رای فردی، موقعی که هر کارفرمایی از آن استفاده می‌کند تا در موقع لزوم، کارگران و خدمه‌ی لازم برای اداره‌ی کارگاه خویش را برگزیند. و همه هم می‌دانند که شرکت‌ها مانند افراد در مسائل مربوط به کسب و کار در معنای واقعی آن معمولاً بلدند که چگونه هر کسی را سر جای خود قرار دهند و اگر هم کسی خطایی کرد، خوب می‌دانند که آن خطا را چگونه باید فوراً جبران کرد.» [۳۳]

دفاع مارکس از نگرش کمون نسبت به انتخابات مکرر برای کارگزاران حکومت، دستورات تحت فرمان رای‌دهندگان، و فراخوانی آن‌ها، بازتاب این باور است که افراد همه طبقات تشخیص می‌دهند یا می‌توان کاری کرد که تشخیص بدهند منافع‌شان کجا قرار دارد و بر مبنای آن عمل کنند. اما آیا واقعاً بدیهی است که مردم معمولاً می‌دانند یا می‌توان کاری کرد که بدانند چه کسی نماینده‌ی منافع عالی آن‌ها در پارلمان است؟ مارکس فکر می‌کند بدیهی است و گشودن مجراهایی برای کنترل مردمی، در نبود فنون مغزشویی سرمایه‌داری، کافیت تا اطمینان یابیم که این منافع به نحو شایسته‌ای نمایندگی می‌شود.

مارکس اعتقاد دارد که شهروندان دولت پرولتری قادر خواهند بود رهبران خود را عاقلانه انتخاب کنند اما رهبران چه انتخابی خواهند کرد؟ مارکس در یادداشت‌های حاشیه‌ای‌اش به نسخه‌ای از کتاب *دولت و آنارشیسم* باکونین که در اختیار داشت، به نوع نقدی از مارکسیسم و کمونیسم روسی که اکنون با کتاب *طبقه جدید* میلوان جیلاس مرتبط است پاسخ می‌دهد. باکونین جلوتر از زمانه‌اش هشدار می‌دهد که کارگران «هنگامی که حاکمان یا نمایندگان مردم بشوند، دیگر کارگر نخواهند بود.» مارکس در کنار این نظر می‌نویسد: «به همان اندازه که هنگامی که کارخانه‌دار امروزی عضو شورای شهر می‌شود، دیگر سرمایه‌دار نخواهد بود.» باکونین ادامه می‌دهد: «و از

ارتفاعات دولت به مردم زحمتکش نگاه می‌کنند. از آن لحظه به بعد آنها نه مردم بلکه خود و ادعاهای خود را در حکومت کردن بر مردم نمایندگی می‌کنند. آنان که به این موضوع با دیدی تردید نگاه می‌کنند، چیز باارزشی درباره‌ی طبیعت انسان نمی‌دانند.» مارکس در کنار این نظر می‌نویسد: «اگر آقای باکونین در جریان می‌بود، آن هم فقط در موضع مدیر یک تعاونی کارگران، تمامی کابوس‌هایش را درباره‌ی اقتدار به جهنم می‌فرستاد.» [۳۴]

دو نتیجه‌ی مهم از این تبادل افکار حاصل می‌شود: اولاً، مارکس اعتقاد داشت که آدم‌ها در حکومت منافع مهمی ندارند که در تعارض با منافع طبقه‌ای قرار گیرد که از آن برآمده‌اند. متعاقباً رهبران منتخب دیکتاتوری پرولتاریا خواهند خواست به نحو درستی کارگران را نمایندگی کنند. اگر انتخاب‌کنندگان «خطایی» کنند که در این بستر فقط به سرشت نادرست صاحبان مناصب اشاره دارد، می‌توانند از طریق ابزار الغای این مقام آن را تصحیح کنند. دوم باور به این که کارگران انتخاب‌شده به حکومت از قدرت خویش برای پیش‌برد اهداف شخصی خود استفاده می‌کنند، به معنای داشتن یک «کابوس» است که من فکر می‌کنم در این بستر رؤیای احمقانه و ناممکنی است. مارکس در واقع تصریح می‌کند که «کارگران این‌گونه رفتار نمی‌کنند» یا دقیق‌تر «کارگران هنگامی که به قدرت برسند این‌گونه رفتار نمی‌کنند.» شواهد مبتنی بر این که همین امر در کشورهای کمونیستی امروزی رخ داده است نمی‌تواند به واقع برای حل و فصل این منازعه استفاده شود، زیرا پیش‌شرط‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که مارکس فکر می‌کرد ضروری است، هرگز در این کشورها وجود نداشته است.

تاکنون ما از دیکتاتوری پرولتاریا به نحوی سخن گفته‌ایم که گویی حکومت یک کشور است. این موضوع بلافاصله پس از نخستین انقلاب صادق است، اما بدیهی است که مارکس انتظار دارد که این حکومت در ظرف مدت کوتاهی در سراسر جهان گسترش یابد. سرمایه‌داری «تبادل‌ی جهانی» بین افراد برقرار می‌کند، طبقاتی یکسان با منافی مشابه در هر کشور می‌آفریند و آنها را به نحوی به هم مرتبط می‌کند که هیچ گروه حاکمی، چه سرمایه‌دار چه سوسیالیست، نتواند در کمتر از پایه‌ای جهانی موفق شود. مارکس می‌گوید: «به‌لحاظ تجربی، کمونیسم فقط به‌عنوان کنش مردمی مسلط ممکن است، یکباره یا هم‌زمان.» [۳۵] بنابراین، نیازی نیست که به حکومت کارگران توصیه شود چگونه با قدرتهای سرمایه‌داری باقیمانده برخورد کند، چنان که نیازی نیست ارتشی ثابت فراچنگ آورده شود. مارکس اعتقاد داشت که تمامی افراد و وسایل تولید که در حال حاضر در ماجراجویی‌های نظامی هدر می‌رود برای کارهای سودمند در دسترس خواهند بود. احتمالاً هیچ چیز بیش از پیروزی «انقلاب جهانی» ۱۹۱۷ فقط در بخش کوچکی از جهان، مسبب تحریف دیدگاه مارکس درباره‌ی کمونیسم در روسیه نبوده است.

IV

توصیف مارکس از زندگی اقتصادی در جامعه‌ی جدید همانند بحثش درباره‌ی شکل‌های سیاسی جامعه به‌طور کلی ناقص است. با این همه، خطوط پایه‌ای قابل انتظار در این توصیف و بحث وجود دارد. نتیجه‌ی بلاواسطه انقلاب، بهبود شرایط کار در داخل کارخانه است. مارکس به نظام سرمایه‌داری برای «نبود تمامی شرایطی که فرایند تولید را انسانی، خوشایند یا دست‌کم قابل تحمل کند» حمله می‌کند و بدیهی است که دیکتاتوری پرولتاریا بالاترین اولویت را برای تصحیح این وضعیت قائل است. [۳۶] توصیف شرایط کار در سرمایه که کیفرخواستی است درباره‌ی مفاسد موجود، هم‌چنین می‌تواند به‌عنوان فهرستی از اصلاحات ضروری تلقی شود. هدف از همه‌ی این کنش‌ها در این قلمرو ابتدا قابل تحمل کردن کار، سپس خوشایند کردن و سرانجام انسانی کردن آن است.

در کنار «بهبود» شرایط کار، کاهش ساعات کار روزانه انجام می‌شود. [۳۷] این روند بدون هیچ کاهش‌ی در کل محصول اجتماعی انجام می‌شود. در یگانه موردی که ارقام داده می‌شود، به‌نظر می‌رسد که ساعات کار روزانه نصف خواهد شد. مارکس توضیح می‌دهد که چگونه این امر ممکن است: «اگر همه باید کار کنند، اگر تضاد میان آنها که کار می‌کنند و آنها که کار نمی‌کنند، از میان برود... و علاوه بر این رشد نیروهای بارآوری که سرمایه ایجاد کرده در نظر گرفته شود، جامعه نیروهایی را تولید می‌کند که سرمایه ایجاد کرده؛ جامعه در ۶ ساعت مازاد لازم را تولید می‌کند که بیش از آن چیزی است که اکنون در ۱۲ ساعت تولید می‌شود: در همان حال همه ۶ ساعت زمان "در دسترس" خود را دارند که ثروتی است حقیقی...» [۳۸] در کمونیسم نه ابژه‌های مادی بلکه اوقات فراغت جوهر ثروت شمرده می‌شود. پایه‌ی دیگر خوش‌بینی مارکس در این ادعای او دیده می‌شود که روزانه کارهای کوتاه‌تر به معنای شدت بیش‌تر کار در زمانی است که عملاً صرف کار کردن می‌شود. [۳۹]

همین عظمت کاهش ساعات کار که مارکس مطرح می‌کند، نشان می‌دهد که به باور او تا چه حد شمار افرادی که کار نمی‌کنند یا درگیر فعالیت بی‌فایده هستند بزرگ است، (مثلاً گفته می‌شود که نهم از کار در فرایند گردش فقط در شرایط سرمایه‌داری لازم است) و گستره‌ای که سرمایه‌داری از فرصت‌هایش برای پیشرفت فنی استفاده نبرده است تا چه اندازه عظیم است. [۴۰] در غیر این صورت چگونه انقلاب می‌تواند روزانه کار کارگر را به نصف برساند و در همان حال جامعه را قادر سازد بیش از گذشته تولید کند؟ به هر حال، روشن است که پرولتاریای مارکس، برخلاف پرولتاریای لنین، نمی‌بایست پایه صنعتی سرمایه‌داری را قبل از مبادرت به ساختن کمونیسم بسازد. کارخانه‌ها، ماشین‌ها، مهارت‌ها و غیره به وفور در دوره‌ی قبلی فراهم شده‌اند.

دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی برنامه‌ریزی هم‌چنین در حوزه‌ی تولید جایگاهی کلیدی دارند. مارکس مدعی است که هدف بی‌واسطه‌ی کل برنامه‌ریزی کمونیستی برآورده کردن «نیازهای اجتماعی» است. [۴۱] برنامه‌ریزان در تصمیم‌گیری برای تعیین این که چه مقدار کالای معین تولید شود، باید تعادلی را میان نیاز اجتماعی، زمان کار در دسترس و وسایل تولید موجود برقرار سازند. [۴۲] اگرچه مارکس انعطاف‌پذیر بودن تقاضا را به رسمیت می‌شناسد اما

هرگز شک نمی‌کند که برنامه‌ریزان پرولتر او — که هرگز درباره‌ی سازوکار واقعی برنامه‌ریزی‌شان بحث نمی‌شود — موازنه‌ی درستی را ایجاد می‌کنند.

مارکس در زمینه‌ی توزیع در این دوره می‌گوید که پیش از آنکه هر فرد سهم خود را از محصول اجتماعی دریافت کند، جامعه باید «بخشی را برای جایگزینی وسایل تولید مصرف‌شده کسر کند. ثانیاً بخش‌های دیگری را برای گسترش تولید کنار گذارد. ثالثاً، صندوق‌های ذخیره یا بیمه را برای حوادث و اختلال‌هایی که فجایع طبیعی باعث‌شان هستند و غیره تأمین کند.» [۴۳] این کسری‌ها از محصول اجتماعی احتمالاً بسیار بیش‌تر از معادل‌های آنها در سرمایه‌داری است. جامعه پس از کنار گذاشتن این موارد، باید دوباره کسری‌های زیر را انجام دهد: «اولاً، هزینه‌های عمومی اداره‌ی اموری که به تولید تعلق ندارند. این بخش از همان ابتدا در مقایسه با جامعه‌ی کنونی به نحو چشمگیری محدود خواهد بود و متناسب با توسعه‌ی جامعه‌ی جدید کاهش خواهد یافت. ثانیاً، آنچه برای برآورده کردن نیازهای عمومی نظیر مدارس، خدمات بهداشتی و غیره در نظر گرفته می‌شود. این بخش از همان آغاز در مقایسه با جامعه‌ی کنونی به نحو چشمگیری رشد خواهد کرد و متناسب با توسعه‌ی جامعه‌ی جدید افزایش خواهد یافت. ثالثاً، وجوهی برای افرادی که قادر به کارکردن نیستند و غیره، به‌طور خلاصه، برای آنچه اکنون تحت عنوان به‌اصطلاح کمک رسمی به مستمندان گنجانده می‌شود.» [۴۴]

اعتقاد مارکس به این‌که هزینه‌های اداره و مدیریت کاهش خواهد یافت، لزوماً دلالت بر آن نمی‌کند که در کوتاه‌مدت نقش حکومت کم‌رنگ‌تر خواهد بود، گرچه ادعای او که این هزینه‌ها «متناسب با توسعه‌ی جامعه‌ی جدید» کاهش خواهد یافت، حاکمیت است که این امر فقط برای درازمدت است. دگرگونی ارتش حرفه‌ای به ارتش مردمی و مزد پایینی که به کارگزاران حکومت داده می‌شود (نمونه‌ی این امر را کمون در اختیار قرار داد) دلیلی کافی برای کاهش بلافاصله‌ی هزینه‌ها برای اداره‌ی حکومت است. [۴۵]

به‌رغم همه‌ی این کسری‌ها از محصول اجتماعی، بخشی که به هر فرد می‌رسد، هنوز بزرگ‌تر از بخشی است که در سرمایه‌داری کارگران دریافت می‌کنند. [۴۶] علاوه بر رشد سریع اقتصادی، رونق جدید را می‌توان با این واقعیت تبیین کرد که سهم‌های فوق‌العاده بزرگی از محصول که به سرمایه‌داران، اربابان، افسران ارتش، بوروکرات‌ها می‌رسید و بسیاری از صنایعی که اکنون اسراف‌کارانه تلقی می‌شود، میان همه‌ی افراد تقسیم می‌شود. آنچه هر فرد به‌عنوان سهم خویش مستقیماً از کل محصول دریافت می‌کند به‌علاوه‌ی خدمات تأمین اجتماعی و غیره که به‌عنوان شهروند از آن برخوردار می‌شود، به او وجودی مادی می‌دهد که هم ایمن است و هم آسوده. [۴۷]

تا کنون به گونه‌ای سخن گفته‌ایم که گویی افرادی که در نخستین مرحله‌ی کمونیسم زندگی می‌کنند، سهم برابری از محصول اجتماعی دریافت می‌کنند. اما این فقط تا جایی درست است که مقدار زمان برابری را کار کنند، زیرا مقیاسی که توزیع را در خلال بخش اعظم این دوره هدایت می‌کند، زمان کار است که به محض آنکه عملی

باشد رواج می‌یابد. مارکس ادعا می‌کند که هر فرد «از جامعه — پس از انجام کسری‌ها — دقیقاً آنچه را که به آن داده پس می‌گیرد. آنچه او به جامعه داده است کمیت فردی کارش بوده است ... او گواهی‌ای از جامعه می‌گیرد که فلان مقدار کار کرده است (پس از کسر مخارج عمومی از کارش) و با این گواهی از انبار اجتماعی وسایل مصرف به میزانی اقلام را خارج می‌کند که همان مقدار کار را تشکیل می‌دهد. همان مقدار کار که او به جامعه در یک شکل معین داده است، همان مقدار را در شکل دیگر بازمی‌ستاند.» [۴۸] پراتیک کمون در پرداخت حقوق معادل مزد کارگران به هر کس که در خدمت دولت از اعضای کمون به پایین است، بیان عملی این اصل شمرده می‌شود: «پرداخت برابر به ازای زمان کار برابر.» [۴۹]

استفاده از پول در این دوره به قدری محدود است که مارکس ترجیح می‌دهد از «گواهی» و «بن» سخن بگوید. به جای پول، آنچه که در دست داریم، قطعاتی کاغذند که بیان می‌کنند افراد چه مقدار زمان کار در صندوق اجتماعی در اختیار دارند. این کاغذها به سادگی به فرد این اجازه را می‌دهد تا هم‌ارزی را از این صندوق در شکل کالاهای مصرفی بیرون بیاورد؛ وسایل تولید و وسایل اجتماعی مصرف — نظیر مناظر طبیعی و قطارها — برای فروش نیستند. چنان که مارکس در جای دیگری می‌گوید: «این بن‌ها پول نیستند. آن‌ها گردش نمی‌کنند.» [۵۰] گردش آن‌ها بین همه‌ی بخش‌ها در اقتصاد همیشه خصیصه‌ی معرف اصلی پول بوده است. چنین محدودیت‌هایی بر قدرت و کارکرد پرداخت‌های مزدی، نقطه پایانی بر نظام پولی به نحوی که می‌شناسیم می‌گذارد.

مارکس پس از دفاع از «پرداخت برابر به ازای زمان کار برابر» به‌مثابه حمله‌ی چشم‌گیر به ایده‌های حاکم بر توزیع در سرمایه‌داری، آن را یک «محدودیت بورژوایی» می‌نامد. در مرحله‌ی نخست کمونیسم «حق تولیدکنندگان متناسب است با کاری که عرضه می‌کنند؛ برابری عبارت است از این واقعیت که اندازه‌گیری با سنج‌های برابر یعنی کار انجام می‌شود.» او خاطرنشان می‌کند: «یک نفر از لحاظ جسمانی یا ذهنی برتر از نفر دیگر است و بنابراین کار بیشتری را در زمانی واحد عرضه می‌کند یا می‌تواند برای مدت بیشتری کار کند؛ و کار که به‌عنوان سنج عمل می‌کند باید براساس مدت یا شدتش تعریف شود در غیراین صورت دیگر سنج‌های اندازه‌گیری نیست. این حق برابر به ازای کار نابرابر، حقی است نابرابر. هیچ تفاوت طبقاتی را به رسمیت نمی‌شناسد زیرا هرکس مانند دیگری کارگر است؛ اما این اصل تلویحاً استعداد فردی نابرابر و به این ترتیب ظرفیت مولد را به‌عنوان امتیازهای طبیعی به رسمیت می‌شناسد. بنابراین در محتوای خود، مانند هر حق دیگر، حق نابرابری است.» [۵۱] نظام ایده‌آل توزیع که این اظهارات دلالت بر آن می‌کند، افراد را به دلیل خصوصیات شخصی‌شان نه تنبیه می‌کند نه پاداش می‌دهد.

تصویر مارکس از زندگی و سازمان در نخستین مرحله‌ی کمونیسم بسیار ناقص است. هیچ بحثی درباره‌ی تحولات آشکارا مهمی مانند کنترل کارگری نکرده است. فقط می‌توانیم حدس بزنیم که کارگران از چه مقدار قدرت در بنگاه‌های خود بهره‌مندند و از طریق چه سازوکارهایی این قدرت را بر پایه‌ی فرایندهای دمکراتیکی که مارکس

برای سیاست تایید می‌کند اعمال می‌کنند. [۵۲] اشاره‌ای به نهادها و رویه‌های فرهنگی نمی‌شود. هم‌چنین نکات زیادی درباره‌ی این که چگونه تعارضات بین افراد، بین گروه‌ها یا بین توده‌ها و رهبران منتخب‌شان حل می‌شود، گفته نشده است.

شاید مهم‌تر از همه فقدان فهرستی از اولویت‌ها برای اقداماتی است که مطلوب شمرده می‌شود. سیاست تا حد زیادی هنر تنظیم اولویت‌هاست اما براساس چه نظمی باید سراغ اصلاحات مارکس رفت؟ بیان این که این نظم به‌طور جدی تحت‌تاثیر شرایط در هر کشور است فقط این پرسش را محدود می‌کند؛ به آن پاسخ نمی‌دهد. بنابراین می‌توان به اشتباه آنچه را که در این جا پهلوی هم چیده شده، طرحی کلی در نظر گرفت که چه باید کرد و چگونه باید آن را انجام داد. اما این یک بینش است، یکی از اجزایی که از آن طرح کلی ساخته می‌شود — در غیر این صورت مارکس این طرح کلی را نمی‌خواست.

V

با تشدید و تکمیل جنبه‌های گوناگون زندگی و سازمان مرتبط با مرحله اول، مرحله‌ی دوم کمونیسم به تدریج پدیدار می‌شود. کمونیسم که اکنون می‌توان تمامی پیشوندهای محدودکننده‌اش را کنار بگذاریم، با سلف بی‌واسطه خود متفاوت است، همان‌طور که آن جامعه با سرمایه‌داری متفاوت بود؛ با این همه، میراث نخستین مرحله همه جا حضور دارد. مالکیت اجتماعی وسایل تولید، چارچوب ساختاردهنده به تمامی شرایط کمونیستی دیگر است. از تحقق مالکیت اجتماعی تولید دیر زمانی می‌گذرد اما مدت درازی از پذیرش کامل آن نمی‌گذرد. بقایای سرمایه‌داری نه در ذهنیت افراد نه در رفتارشان دیگر وجود ندارد و دیکتاتوری سیاسی از دلیل وجودی اصلی‌اش محروم شده است.

ثروتی که سرمایه‌داری به‌جا گذاشته و نخستین مرحله‌ی کمونیسم آن را چند برابر کرده است، کمونیسم را با وفور بی‌اندازه‌ی تمامی کالاهای مادی آغاز می‌کند. برنامه‌ریزی در مقیاسی گسترده به غایت موفق بوده است. فناوری تا ترازوی توسعه یافته است که عملاً هر چیزی ممکن است. زمین‌های بایر زیر کشت رفته‌اند؛ کثرتی از شهرهای مدرن در روستا پدید آمده است؛ شهرهای بزرگ نوسازی شده‌اند؛ نظام‌های ارتباطی و حمل‌ونقل به همان‌اندازه چیزهایی که اکنون در اختیار داریم پیشرفته‌اند (بدون آنکه عملاً به تصویرپردازی ابداعات مدرن در این قلمروها بپردازیم، تقریباً این درجه بالای توسعه است که مارکس مدنظر داشت)؛ کارخانه‌ها مکان‌های مطبوعی شده‌اند که افراد در آن کار می‌کنند. هنگام کار که بی‌شک ساعتش بار دیگر کوتاه شده است، افراد عادت کرده‌اند به یک میزان کار تحویل دهند و پرداخت برابری داشته باشند. همه‌جا در جامعه، آموزش جوانان به نقطه‌ای رسیده است که همه در کارخانه و کلاس درس آموزش دیده‌اند.

همه‌ی این تحولات کاملاً به‌مثابه عوامل سازنده‌ی بنیادهای کمونیسم تلقی می‌شود. بنابراین کمونیسم چیست؟ نظرات مارکس درباره‌ی زندگی و سازمانی که بر پایه‌ی این بنیادها به وجود می‌آید، اگرچه در مقایسه با نظراتش

درباره‌ی نخستین مرحله عام‌تر و از سامان‌یابی کمتری برخوردار است، توصیفی را از کمونیسم ارائه می‌دهد که می‌توان آن را در شش نکته‌ی اصلی خلاصه کرد: ۱) تقسیم کار، آن‌طور که مارکس درک می‌کرد، و همراه با آن تبعیت افراد از یک وظیفه در سراسر زندگی به پایان رسیده است. اکنون افراد این نیاز را احساس می‌کنند و این توانایی را دارند که چند نوع کار انجام دهند. ۲) فعالیت با دیگران و برای دیگران، هنگام کار، در مصرف، و در خلال اوقات فراغت، به خواسته‌ی اصلی بدل شده است. ۳) مالکیت گسترش یافته تا همه‌ی طبیعت را از زمین و دریا تا خوراکی که هر شخص می‌خورد و لباسی که می‌پوشد در برمی‌گیرد. مالکیت فردی، مالکیت خصوصی در همه‌ی شکل‌هایش، ملغی شده است. ۴) هر چیزی که شخص با آنها تماس می‌گیرد، که در این زمان به معنای کل جهان است، به محصول تلاش‌های آگاهانه‌اش بدل می‌شود تا چیزها در برابر مقاصدش سر تسلیم فرود آورند. افراد به جای تسلیم‌شدن به بخت و اقبال مانند گذشته، بخت و اقبال خود را از طریق دانش و کنترل خود بر نیروهای طبیعی ایجاد می‌کنند. ۵) دیگر نیروهای بیرونی فعالیت‌های افراد را سازمان نمی‌دهند، به جز کار تولیدی که چنین سازمانی در آن هنوز وجود دارد اما به سیاق رهبر ارکستری که یک ارکستر مشتاق را هدایت می‌کند (این مثال از مارکس است). به‌عنوان بخشی از این رویه قواعد محدودکننده ناشناخته است و اجبار و مجازاتی در کار نیست. دولت نیز می‌پژمرد. ۶) تقسیماتی که ما عادت داریم در انسان‌ها در راستای ملت، نژاد، دین، بخش جغرافیایی (ساکن شهر و ساکن روستا)، شغل، طبقه و خانواده دیگر وجود ندارد. جای آن‌ها را تقسیماتی جدی و هنوز بی‌نام می‌گیرد که بیشتر با سرشت مردم و زندگی این دوره هماهنگ است.

پیروزی فرد بر تقسیم کار، بی‌شک ویژگی اصلی جامعه‌ی کمونیستی است، همان‌طور که درک آن برای فردی ناوارد از همه دشوارتر است. در دوره‌های پیشین، ضرورت‌های فرایند تولید و نیز مناسبات اجتماعی تولید فقط یک شغل را برای زندگی به هر فرد ارائه می‌کرد. او یا کارگر بود، یا کشاورز، یا اهل دادوستد، روشنفکر و غیره. این موضوع حتی در نخستین مرحله‌ی کمونیسم نیز صادق است که بهبود این شرایط از قبل آغاز شده است. واقعیت‌های جایگاه طبقاتی این امر را هم از لحاظ مادی و هم از منظر فرصت‌ها و یافته‌ها ناممکن ساخته بود که به کاری پرداخته شود که در قلمرو طبقه‌ی دیگری قرار داشت. استثنای چشمگیر در مقابل این قاعده در دنیای باستان یافت می‌شود و مارکس از لمونتی [مورخ فرانسوی] با نظری آشکارا تاییدآمیز چنین نقل می‌کند: «شگفت‌زده می‌شویم که میان باستانی‌ها فردی را می‌بینیم که خود را در مقام فیلسوف، شاعر، خطیب، مورخ، روحانی، مدیر و فرماندهی نظامی با این درجه از کفایت شناسانده است. روح ما از دیدن قلمرویی چنین گسترده هیجان‌زده می‌شود. هر یک از ما حصار می‌کشیم و خود را درون این حصار حبس می‌کنیم. من نمی‌دانم آیا جهان با این قطعه‌قطعه‌شدن‌ها بزرگ می‌شود یا نه، اما می‌دانم که انسان حقیر می‌شود.» [۵۳]

اگر چنین فعالیت متنوعی برای طبقه‌ی کوچک ممتازی در جهان باستان ممکن بود، در زمان سرمایه‌داری هر طبقه در حصارهای خویش محبوس شده است؛ و درون هر حصار قطعه‌قطعه‌شدن بی‌وقفه ادامه داشته است. فشار نهایی را «صنعت مدرن» اعمال می‌کند که در آن ماشین‌ها معدود مهارت‌های انسانی را که باقی مانده‌اند غصب می‌کنند و عملیاتی جزئی و به‌شدت تکراری در مراقبت از ماشین‌ها را برای اغلب انسان‌ها باقی می‌گذارند. در این وضعیت، فعالیت‌های فراغ‌بالانه فقط می‌تواند از نوعی باشد که به صورت طبیعی انجام می‌شود، چرا که انسان‌ها نه وقت دارند و نه فرصت که توانایی‌ها و قریحه‌های خاصی را فرا بگیرند.

زندگی در کمونیسم در حد متضاد آن چیزی است که در سرمایه‌داری وجود دارد. افراد در جامعه‌ی جدید انواع گوناگون کارهایی را انجام می‌دهند که نیاکان‌شان عادت داشتند فقط یک نوع کار را انجام دهند. هم فعالیت یدی و هم فعالیت فکری برای بخشی از هر روزانه‌کار انجام می‌شود چرا که بنا به نظر مارکس «تضاد بین کار ذهنی و جسمانی از بین می‌رود.» [۵۴] نوع انسان دیگر به گوسفند و بز تقسیم نمی‌شود که وظایف کاری متعاقباً به آنها داده شود. در کمونیسم، فرد غنی اعلام می‌شود زیرا او به «تمامی فعالیت‌های زندگی انسان» نیاز دارد. [۵۵] و او تا حد زیادی فقط به این دلیل از آنها لذت می‌برد که بسیار متنوع‌اند.

اما گسست از قطعه‌قطعه‌شدن گذشته هنوز باید همه‌جانبه‌تر باشد. زیرا در جامعه‌ی جدید دیگر بافنده، فلزکار، معدنکار، لوله‌کش، کشاورز، مدیر کارخانه، مهندس یا استاد وجود ندارد. این عناوین برای طبقه‌بندی افرادی استفاده می‌شود که به شغل خاصی در تمام زندگی گره خورده‌اند. در کمونیسم این بند گره نخورده است و هر فرد این یا آن زمان در بسیاری از این فعالیت‌ها مشارکت خواهد داشت، گیرم نه اغلب آنها. شاید معروف‌ترین عبارت مارکس درباره‌ی این موضوع، این ادعای او باشد که «در جامعه‌ی کمونیستی که هیچ‌کس دارای یک سپهر منحصر بفرد فعالیت نیست بلکه هر فرد می‌تواند در هر شاخه‌ای که مایل باشد کامیاب شود، جامعه تولید عمومی را تنظیم می‌کند و به این ترتیب برای من این امکان را فراهم می‌آورد که امروز یک کار را انجام دهم و فردا کار دیگر، صبح شکار کنم، بعدازظهر ماهیگیری کنم، عصرها رمه بچرانم، و بعد از شام به انتقاد پردازم چرا که من ذهنی دارم، بدون این که برای همیشه شکارچی، ماهیگیر، چوپان یا منتقد شوم.» [۵۶] اینها نمونه‌های نامیمونی هستند تا نشان دهند که چگونه جهدوتلاش افراد متنوع می‌شود زیرا این نمونه‌ها عده‌ای را به این باور رسانده که زندگی در کمونیسم صرفاً بازی و تفریح است و کار — یا به هر حال کار کارخانه‌ای — وجود ندارد. اما کار کارخانه‌ای، در شکل جدید اجتماعی خود در این دوره فعالیت‌ی است که تمامی افراد بخشی از زمان خود را به آن اختصاص خواهند داد. این چیزی است که همگان بدون استثنا می‌خواهند انجام دهند. [۵۷]

هر فرد علاوه بر سهیم‌بودن در تولید هم‌چنین در حیات فرهنگی و علمی مشارکت دارد، آن هم نه فقط به‌عنوان مصرف‌کننده‌ی فراورده‌های افراد دیگر بلکه به‌عنوان آفریننده‌ی آنها. ما زنان و مردان کمونیستی را دیده‌ایم که

کارگر، کشاورز، شکارچی و منتقد بوده‌اند و مارکس اکنون ما را با افرادی مشابه که هنرمند بوده‌اند آشنا می‌کند: «تمرکز انحصاری استعداد هنری در برخی افراد و سرکوب آن در توده‌های عظیم مردم که ناشی از آن تمرکز است، پیامد تقسیم کار است... در جامعه‌ای کمونیستی نقاش نداریم بلکه انسان‌هایی هستند که علاوه بر کارهای دیگر نقاشی هم می‌کنند.» [۵۸] نقاش بودن همان قدر تابع تقسیم کار است که کسی فقط بافندگی می‌کند. هرکسی در جامعه‌ی کمونیستی از آن بار محدودیتی خلاص می‌شود که نیاکانش، بافنده و نقاش به یکسان، را به ستوه آورده بود و اکنون این فرصت را می‌یابد که خود را به تمام طریق‌های ممکن بیان کند.

آنچه در خصوص نقاشی صادق است در خصوص علم نیز صادق است. دانشمند که کسی است که تمام دوره‌ی فعالیت کاری‌اش را به علم اختصاص می‌دهد، جای خود را در این دوره به کل شهروندانی می‌سپارد که اغلب اوقات خود را صرف کار علمی/نظری و نیز کار علمی/عملی می‌کنند. آدم‌ها در کمونیسم به همین شیوه فعالیت‌های دیگر، از ورزشکاری گرفته تا دلبری و اندیشه‌ورزی را هم‌چون فعالیت‌هایی خودخواسته تلقی می‌کنند.

مارکس نه فقط جهانی از فعالیت‌ها را به آدم‌های کمونیست نسبت می‌دهد بلکه اعتقاد دارد که آنان در عملکرد خود بسیار کارآمدند. دست‌یافتن به این کارایی، هدف آموزش کمونیستی است. [۵۹] هم‌زمان مارکس تشخیص می‌دهد که همه‌ی آدم‌ها به یکسان در تلاش‌هایی که می‌کنند خوب نیستند. مثلاً در ارتباط با همان نقاشی تصدیق می‌کند که فقط عده‌ی اندکی به سطح رافائل می‌رسند. اما از سوی دیگر، کیفیت کار آدم‌های دیگر بی‌نهایت بالاست؛ و معتقد است که همه‌ی نقاشی‌ها اصیل خواهند بود. [۶۰] من از واژه‌ی «اصیل» چنین برداشت می‌کنم که تلاش‌های خلاقانه‌ی هر کس بیان راستین کیفیت‌های یگانه‌ی اوست. مارکس احتمالاً مایل است تمایز مشابهی بین توانایی میانگین و استثنایی در علم، زراعت، تولید مادی و غیره بگذارد، اما همیشه با این شرط که آنان که عقب مانده‌اند هنوز بی‌نهایت خوب هستند.

حتی در کمونیسم نیز انسان‌ها وقت ندارند به یکسان در همه‌ی کارها مهارت بیابند. کارهای زیادی باید انجام شود. از این‌رو، آنان که وقت بیشتری را صرف یادگیری جراحی می‌گذارند، در هر نوع نظام اجتماعی جراحان بهتری خواهند بود. علاوه‌براین، افراد همیشه از توانایی‌های فکری و فیزیکی متفاوتی برخوردارند. [۶۱] مارکس وراثت را انکار نمی‌کند، با اینکه ماهیت اثرات آن هرگز بر ما فراتر از کلیات بیشتر و بهتری آشکار نمی‌شود. با این همه، به رغم این تصدیق‌ها، از مردمی که کمترین قریحه را در کمونیسم دارند به نحوی سخن گفته می‌شود که گویی آنان از قهرمانان لمونتی سرتز هستند و هر یک از کارهای خود را با درجه‌ی بالایی از مهارت انجام می‌دهند.

مارکس در پاسخ به کسانی که استدلال می‌کنند مهارت به نحو تغییرناپذیری تابعی از تخصص است، احتمالاً پاسخ می‌داد که تا جایی که تخصص مستلزم یادگیری مجموعه‌ای از داده‌ها و تکنیک است، آدم‌های کمونیست در بسیاری کارها متخصص هستند. کیفیت منحصربفردی که ما به تخصص مرتبط می‌سازیم، هم‌چون تاثیر جانبی

اجتماعی تلقی می‌شود که مقدر است ناپدید شود. در گذشته، سهم برجسته افراد در تمدن، اغلب کار «نواخ» تک‌سویه شمرده می‌شد که در مقایسه با معاصران خود که تک‌سویه نبودند، دست‌کم بخشی از توانمندی‌شان را تحقق می‌بخشیدند. تفاوت در این است که افراد چندسویه‌ای که در کمونیسم زندگی می‌کنند قادرند انواع زیاد مهارت‌ها را به سرعت فراگیرند و از این رو دامنه‌ی وسیعی از توانمندی‌ها را گسترش بدهند. هر چیزی در جامعه‌ی آنها در خدمت تسهیل این تلاش‌هاست و سرشت هر فرد — که خود محصول شرایط کمونیستی است — تضمین می‌کند که او قادر است از اغلب فرصت‌های خویش نهایت بهره را ببرد.

VI

سرشت‌نمای اصلی دیگر جامعه‌ی کمونیستی عبارتست از درجه‌ی بالای همکاری و دغدغه‌ی متقابل که در اغلب فعالیت‌های انسانی قابل تشخیص است. یک نشانه‌ی این توسعه صرفاً افزایش تعداد کارهایی است که افراد مشترکاً انجام می‌دهند. قبلاً به «ارتش‌های صنعتی» اشاره شد که به کاری می‌پرداختند که قبلاً دهقانان در قطعات زمین خود انجام می‌دادند. علاوه بر این، مارکس ادعا می‌کند که «فعالیت مشترک و مصرف مشترک — یعنی فعالیت و مصرفی که نمود می‌یابد و مستقیماً در هم‌بستگی واقعی با انسان‌های دیگر تأیید می‌شود — در هر جایی رخ می‌دهد که چنین تجلی مستقیمی از اجتماعیت، از سرشت راستین مضمون فعالیت ناشی می‌شود و با ماهیت مصرف متناسب است.» [۶۳]

به ما گفته نشده است که کدام فعالیت‌ها، دارای «سرشتی است که نیاز دارد مشترکاً انجام شود.» هم‌چنین ما نمی‌دانیم چه نوع مصرفی دارای «سرشتی است که نیاز به مصرف مشترک دارد.» بنابراین، ما به واقع نمی‌دانیم که مارکس تا چه حد این اصل خود را در عمل گسترش می‌دهد. آنچه ما از آن یقین داریم این است که همکاری کاری بیش از آنچه امروز انجام می‌دهد انجام خواهد داد. مارکس مثلاً از «ارگان‌های اجتماعی» جدیدی سخن می‌گوید که به‌وجود خواهند آمد و شکل‌های نهادی فعالیت‌های جدید و نیز شکل‌های جدید اقتباس‌شده برای فعالیت‌های قدیمی هستند. [۶۴]

نکته‌ی مهم‌تر از گسترش همکاری این واقعیت است که همکاری در این دوران از آنچه تحت همین عنوان در دوره‌های گذشته جریان داشت کیفیتاً برتر است. مارکس اعتقاد داشت که تولید در هر جامعه‌ای اجتماعی است، زیرا همیشه درون روابط معینی با افراد دیگر انجام می‌شود. اما تعاونی موجود از نوع کم‌اهمیت، ناآگاهانه و اجباری به نوع همه‌جانبه، آگاه و آزادانه تغییر می‌کند. در کمونیسم، وابستگی متقابل به وسیله‌ای شناخته‌شده برای دگرگونی محدودیت‌های بدل می‌شود که تاکنون توسط وابستگی متقابل ناشناخته وضع شده‌اند.

از آنجا که در این زمان، انسان‌ها «در پیوند عملی با تولید مادی و فکری کل جهان قرار می‌گیرند»، وابستگی متقابل عالم‌گیر است و در این معنا درک می‌شود. [۶۵] این مناسبات هر فرد را به آگاه‌شدن از انسان‌ها به منزله‌ی

جزیی از خود سوق می‌دهد، یعنی جزیی از خود به‌عنوان «هستی اجتماعی» [۶۶] موضوع فقط در نظر گرفتن وابستگی متقابل اجتماعی به‌عنوان وجهی از خود وجود انسان نیست بلکه اندیشیدن (و بنابراین پرداختن) به نیازهای دیگری هم‌چون نیازهای خویش است، یعنی شادی را هنگامی که دیگران شادند تجربه کنیم و هنگامی که دیگران غمگین‌اند اندوه و غم را، و باور کنیم آنچه دیگران کنترل می‌کنند یا انجام می‌دهند به یکسان همان چیزی است که ما کنترل می‌کنیم یا انجام می‌دهیم و برعکس. شاید هیچ‌چیز در جامعه‌ی کمونیستی همکاری خارق‌العاده‌ای را که خصیصه‌ی این دوره است، به اندازه‌ی برداشت جدید فرد از خود توضیح ندهد، برداشتی که به‌نوبه‌ی خود فقط می‌تواند به صورت کاملاً بالیده به‌مثابه حاصل چنین همکاری سربرآورد. [۶۷]

ما در بحث از نخستین مرحله از کمونیسم، دیدیم که ارضای نیازهای اجتماعی بدل به هدف پذیرفته‌شده‌ی تولید مادی می‌شود. در کمونیسم کامل، این هدف در آگاهی هر فرد ژرفا می‌یابد و تعیین‌کننده‌ی نگاه او به محصولات کارش است. علاوه بر احساس اخلاصی که ناشی از این احساس است که هر فرد خود را جزیی از واحدی مولد می‌داند (و واحد مولد را جزیی از خودش)، هر فرد بیش‌ترین تلاش خود را می‌کند زیرا از نیازهای افرادی آگاه است که محصولاتش را استفاده می‌کنند (و زیرا او این نیازها را هم‌چون نیازهای خویش درک می‌کند). او تشخیص می‌دهد که هر چه بیشتر تلاش کند رضایت خاطر بیشتری نشان می‌دهد. [۶۸] دغدغه‌ی آدم‌های کمونیست نسبت به هم‌تایان خود به‌عنوان تولیدکنندگان همکار با دغدغه‌شان نسبت به خود به‌عنوان مصرف‌کننده-ی آنچه به تولیدش یاری رسانده‌اند برابری می‌کند.

دغدغه نسبت به ارضای نیازها با هیچ حس وظیفه‌ای مرتبط نیست بلکه با خرسندی‌ای که فرد در این زمان از کمک به دیگران دریافت می‌کند مرتبط است. مارکس با پذیرش نقش کمونیست اعلام می‌کند: «در شادی شما یا در استفاده‌ای که از محصول من می‌کنید، من شادی مستقیم را از وجدان راحتی کسب می‌کنم که کارم باعث برآورده‌کردن نیاز انسانی شده است... و متعاقباً از این‌که برای نیاز انسان دیگر شیء متناسب با نیازش را تولید کرده‌ام.» [۶۹] ما می‌توانیم حدس بزنیم که چه چیزی در اینجا رخ می‌دهد اگر هر فرد را انسانی در نظر بگیریم که به دیگران عشق می‌ورزد به نحوی که او می‌تواند لذتش را از لذتی که دیگران از تلاش او به دست می‌آورند کسب کند. فهم این موضوع خیلی سخت نیست وقتی به این می‌اندیشیم که چگونه دوستان یا خویشان نزدیک اغلب لذت را از خوشی و شادی‌ای که به یکدیگر ارزانی می‌دارند می‌گیرند. مارکس این عاطفه را با غنی‌ساختن بیشترش تا نقطه‌ای عمومیت می‌دهد که هر فرد قادر است این عاطفه را نسبت به هر کس که کنش‌هایش بر او تاثیر می‌گذارد داشته باشد؛ که در جامعه‌ی کمونیستی، کل جامعه است. فرد همه جا دیگران را به‌عنوان «مکمل» «طبیعت» خویش و به منزله‌ی «جزء ضروری» «هستی»‌اش به رسمیت می‌شناسد و تجربه می‌کند. [۷۰] صرف‌نظر از

ملاحظات مرتبط با انجام کارها، افراد در این زمان هم‌چنین برای کسب لذت محض از بودن با دیگران درگیر فعالیت‌های جمعی می‌شوند. با هم بودن انسانی، خود توجیه‌کننده‌ی خویش است. [۷۱]

سومین خصیصه‌ی متمایز جامعه‌ی کمونیستی جایگزینی مالکیت خصوصی با مالکیت اجتماعی با تاثیرات شخصی و عمومی است. [۷۲] مارکس در جایی از کمونیسم به‌عنوان «فراروی ایجابی از مالکیت خصوصی» سخن می‌گوید. [۷۳] ما پیش‌تر دیدیم که نقش مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید در مرحله‌ی نخست کمونیسم این است که برنامه‌ریزی در سطح بزرگ‌مقیاس را ممکن می‌سازد، برابری را ارتقا می‌بخشد و شرایط کاری بهتری را تضمین می‌کند. اما کسب و کارهای کوچک هنوز دست‌کم در آغاز مرحله‌ی نخست وجود دارند و اجناسی که مصرف مستقیم می‌شوند هنوز به‌عنوان دارایی خصوصی تحت تملک‌اند. اغلب افراد ارزش زیادی را برای ابزارهای ویژه‌ای که استفاده می‌کنند قائلند، زیرا جایگزین کردن آن‌ها کار آسانی نیست و به‌رحال پولی (کوپن کار) صرف آن می‌شود که می‌تواند برای چیز دیگری صرف شود. تحت چنین شرایطی همکاری تا آن حد گسترش نمی‌یابد که همه‌ی چیزهایی که فرد دارد با دیگران شریک شود، و نگرش تصاحب‌کننده هنوز چنان حاکم است که باید آن را به حساب آورد، گرچه احتمالاً در میان پرولتاریایی که مایملک‌های مادی کمتری در مقایسه با دهقانان خرده‌مالک و بقایای بورژوازی دارد، این نگرش کمتر چیره است.

مالکیت خصوصی بنا به ماهیت خویش حقوق خاصی را به مالک در برابر غیرمالکان می‌دهد. مالکیت خصوصی اساساً انگاره‌ای است منفی، یک طلب حق است به پشتوانه‌ی نیروی قهرآمیز کامل جامعه که یک فرد بنا به آن می‌تواند دیگران را از استفاده یا بهره‌بردن از هر آنچه او در تملک دارد منع کند. انگاره‌ی یادشده، امکان — و نه اجتناب‌ناپذیری — برخورد میان آنچه فردی می‌خواهد با اشیایش انجام دهد و آنچه دیگران می‌خواهند با آنها انجام دهند، می‌پذیرد. آنگاه در جامعه‌ای که هیچ‌کس هرگز حقی را نسبت به چیزی که مصرف می‌کند، می‌پوشد، می‌خورد و در آن زندگی می‌کند ادعا نمی‌کند و به جای این که از شراکت با دیگران اجتناب کند، از این که می‌تواند هر آنچه را که دیگران می‌خواهند به آنها بدهد خوشحال است، یا به بیان دیگر در جامعه‌ای که همه‌ی ادعاها برای استفاده به یکسان مشروع است، چه بر سر انگاره‌ی مالکیت خصوصی می‌آید؟ وضع در کمونیسم چنین است؛ تضاد منافع حسابگرانه و همراه با آن نیاز به حقوق ادعایی از هر نوع ناپدید می‌شود.

دیدیم که چگونه هر فرد کمونیست از تاثیر کنش‌هایش بر دیگران آگاه است و چگونه دغدغه‌ی آن را دارد که رضایت و خشنودی آن‌ها را کسب کند، هم به این دلیل که نیازهای شخصی‌اش آن را می‌طلبد و هم به این دلیل که او خود را به‌عنوان هستی اجتماعی متصور می‌شود که آنها جزئی یکپارچه از آن هستند. این همان چیزی است که به او اجازه می‌دهد تا بگوید: «ذوق و سرخوشی انسان‌های دیگر به تصرف من در می‌آیند.» [۷۴] بنابراین، اگر فردی چیزی داشته باشد که دیگری بخواهد، نخستین واکنش او این است که آن را به او بدهد. مارکس درباره‌ی

مالکیت خصوصی بر زمین می‌گوید: «از منظر شکل اقتصادی بالاتر جامعه، مالکیت خصوصی چند فرد بر جهان همان قدر بی‌معنا و یاوه است که مالکیت خصوصی یک فرد توسط فرد دیگر.» [۷۵] در کمونیسم کامل با آن مناسبات انسانی که ترسیم کرده‌ام، مالکیت خصوصی بر هر چیزی به یکسان احمقانه به نظر می‌رسد. باید روشن باشد که مقصود هرگز این نیست که افراد خود را برای دیگران محروم سازند. مصرف برای همه‌ی شهروندان چیزی است که «رشد کامل هر فرد می‌طلبد.» [۷۶] فروشگاه‌های جامعه آکنده از چیزهایی است که یک فرد کمونیست ممکن است بخواهد. «به هر کس بنا به نیازش» وعده‌ای است که جامعه‌ی کمونیستی به همه‌ی اعضایش می‌دهد. [۷۷]

مالکیت خصوصی همیشه در معنایی بنیادی متکی بر وجود کمبود مادی است. این امر در خصوص دیکتاتوری پرولتاریا و نیز دوره‌های قبل‌تر صادق است. آنچه یک فرد یا تعدادی در اختیار دارند، نمی‌تواند توسط بسیاری به دست آورده شود، زیرا آن قدر از آن چیز وجود ندارد که توزیع شود. تقاضا از عرضه فراتر می‌رود؛ آنان که دارند، از ایده‌ی مالکیت خصوصی و قدرت قهرآمیز دولت برای تقویت جایگاه خود استفاده می‌کنند؛ آنان که ندارند، با تمام وسایلی که در اختیار دارند از گدایی تا انقلاب برای محصول اجتماعی به رقابت می‌پردازند. اما هنگامی که عرضه چنان فراوان باشد که هر کس بتواند به هر مقدار که بخواهد فقط با درخواست آن در اختیار داشته باشد (و چیزهای خواسته‌شده در جوامع طبقاتی پیشین به دلیل قدرت و جایگاهی که معرفشان هستند دیگر خواسته نمی‌شود)، مناسبات اجتماعی که مبتنی بر کمیابی موجود هستند، از بالا به پایین وارونه می‌شوند. امروزه چه کسی از دادن لیوانی آب، یا در واقع هر مقدار آبی که کس دیگری می‌خواهد مضایقه می‌کند؟ اما اگر آب کمیاب باشد، کسانی که آن را در اختیار دارند انبارش می‌کنند یا قیمتی برای استفاده‌ی دیگران از آن وضع می‌کند. آب بدل به یک قلم مالکیت خصوصی می‌شود. در کمونیسم تمامی اجناس مادی همانند وفور امروزی آب فراوان خواهند بود. تنها بر این مبناست که افراد می‌توانند هر آنچه را که در لحظه به‌عنوان ابژه‌های اجتماعی استفاده می‌کنند، به‌عنوان محصولات درک کنند که هر کس برای دیگری ساخته است. دیگر «مال من»، «مال تو»، «مال او» وجود ندارد بلکه فقط «مال ما» وجود دارد.

VII

ویژگی دیگر منحصر بفرد جامعه‌ی کمونیستی، کنترل استادانه‌ای است که انسان‌ها بر تمامی نیروها و ابژه‌های طبیعت اعمال می‌کنند. پیش‌تر، انسان‌ها عمدتاً ابژه‌های طبیعت بودند، و سعادت و غالباً زندگی‌شان به قدرت و مهارت مکانیکی‌شان، تقاضا برای کار یا محصولات‌شان و بسیاری رخدادها و فرایندهای دیگری که تاثیرشان به یکسان نامعین بود متکی بود. مارکس اعلام کرد که در کمونیسم، وظیفه این است که «به‌جای سلطه‌ی شرایط و اقبال بیرونی بر افراد، سلطه‌ی افراد بر اقبال و شرایط بیرونی را باید قرار داد.» [۷۸] هم‌چنین به آن به‌عنوان

«خلاص شدن از تمامی محدودیت‌های طبیعی» ارجاع داده می‌شود. [۷۹] این‌ها محدودیت‌هایی‌اند که مجموع اوضاع و احوال غیرانسانی بر افراد تحمیل می‌کند، و سابقاً به دلیل نادانی بر آن برچسب «قانون طبیعی» می‌خورد. به نظر مارکس، «قوانین طبیعت» که گفته می‌شود بر ما حاکم هستند، «بر پایه‌ی کمبود دانش کسانی که کنش‌شان تابع آن است، بنیان نهاده می‌شود.» [۸۰] در جامعه‌ی جدید کمبود دانشی درباره‌ی طبیعت وجود ندارد. افراد کل محیط‌شان را درک می‌کنند، می‌دانند چگونه عمل می‌کند، و امکاناتش چیست. در دیدگاه مارکس این باور نهفته است که هنگامی که آدم‌های کمونیست کاملاً طبیعت را درک کنند، به چیزی که بیرون از دسترسی موثرشان باشد تمایلی ندارند. این باور نیز متکی است بر برداشت او از این که دسترسی انسان‌ها در کمونیسم و فرض‌های ملازم با آن در ارتباط با توانمندی خلاقانه این همکاری تا چه حد گسترش می‌یابد. مارکس در واقع می‌گوید که بخش اعظم آنچه امروزه افراد می‌خواهند انجام دهند اما نمی‌توانند، تحت شرایط ایده‌آل کمونیسم انجام خواهد شد، و آنچه باقی می‌ماند، چیزهایی هستند که افراد خارق‌العاده این زمان نمی‌خواهند انجام دهند و مهم‌ترین چیز آن است که آنچه می‌خواهند انجام دهند که ما نمی‌خواهیم انجام دهیم (ما در ارائه‌ی پیش‌فرض‌های مادی کمونیسم تصور مبهمی از آن داریم) به سادگی انجام خواهند داد.

با این همه، درک آن‌ها از اجزای هم‌بسته‌ای که واقعیت کمونیستی را می‌سازند چنان کامل است که مارکس پیش‌بینی می‌کند که علم طبیعی و علم انسانی یکی خواهند شد. [۸۱] در این معناست که مارکس بعدها می‌گوید انسان «قادر می‌شود تاریخ خود را به‌عنوان یک فرایند درک کند و طبیعت را (که انسان درگیر کنترل عملی بر آن نیز هست) به‌عنوان پیکر واقعی خویش.» [۸۲] آنچه در اینجا دخالت دارد، آگاه‌شدن از مناسبات درونی بین آنچه امروزه جهان‌های «طبیعی» و «اجتماعی» نامیده می‌شود و پرداختن به نیمه‌های تاکنون جدا مانده به‌مثابه یک تمامیت است. فرد با آموختن درباره‌ی جامعه یا طبیعت تشخیص خواهد داد که درباره‌ی هر دو می‌آموزد.

انسان‌های کمونیست نمی‌توانند آب و هوا را تغییر دهند (یا می‌توانند؟) اما می‌توانند تمام اثرات آن را در نظر بگیرند و متعاقباً برنامه‌های خود را گسترده‌تر طرح‌ریزی کنند. در ارتباط با بقیه‌ی مسائل، به نظر می‌رسد که مارکس اعتقاد داشت که انسان‌های متحد و هم‌یار می‌توانند مستقیماً بر طبیعت مسلط شوند و به نظر می‌رسد که برداشت او از توانمندی بارآور صنعت به واقعیتی که ما برای فردا انتظار می‌کشیم نزدیک‌تر است تا واقعیتی که اکنون داریم. مارکس به ما می‌گوید: «واقعیتی که کمونیسم می‌آفریند دقیقاً پایه‌ی واقعی برای ناممکن کردن هر چیزی است که مستقل از افراد وجود دارد، چرا که اشیاء فقط محصول تبادلی پیشین خود افراد است.» [۸۳]

مارکس در خصوص آن دسته از اشیاء و فرایندهایی که پیش‌تر بخشی از تبادل انسانی نبودند اعلام می‌کند که انسان «برای نخستین بار آگاهانه به همه‌ی پیش‌فرض‌های طبیعی به‌مثابه مخلوقات انسان‌ها می‌پردازد، آن‌ها را با جداکردن از سرشت طبیعی‌شان تابع قدرت افراد متحد می‌کند.» [۸۴] به این ترتیب کل جهان از چشمان آفریننده

دیده می‌شود؛ هر چیزی که افراد با آن تماس می‌گیرند به نحوی تغییر داده می‌شود که با اهداف دامنه‌دارشان منطبق باشد؛ موانع پیشین به راه‌های باز دگرگون می‌شوند؛ هیچ مانعی اجازه نمی‌یابد سد راه کامیابی آنها شود و آنچه نمی‌تواند نقشی داشته باشد خنثی باقی می‌ماند. مارکس با این تلقی که پیوندهای افراد با طبیعت به مثابه مناسبات منطقی درونی که هر فرد در پیوند با همگنان خود دارد، اکنون سلطه‌ای آگاهانه یافته است می‌تواند ادعا کند در کمونیسم «طبیعت انسان می‌شود.» [۸۵]

مارکس نقشه‌ای از توپوگرافی کمونیستی در اختیارمان قرار نداده است، در نتیجه ما با این انگاره مانده‌ایم که تغییرات مادی عظیم هستند بدون آن که در جزئیات بدانیم این تغییرات چیستند. ما به برخی از آنها پیش‌تر پرداختیم، مانند بازسازی مانده‌ی مکانی شهر و روستا. احتمالاً هیچ چیز گسترده‌ی سلطه‌ی انسان بر طبیعت را بهتر از این پیش‌بینی مارکس نشان نمی‌دهد که زبان «به کنترل کامل افراد تسلیم خواهد شد.» [۸۶] من معنای این عبارت را چنین تفسیر می‌کنم که یک زبان جایگزین هزاران زبانی خواهد شد که اکنون وجود دارد (هر قدر هم زبان‌های بسیاری بتوانند نقش فرهنگی محدودی را هم‌چنان ایفا کنند) و این زبان به ویژه برای این که بتواند جلوه‌ی روشنی از تجربه‌ها، فهم و احساسات خارق‌العاده‌ی مردم این زمانه باشد جرح و تعدیل می‌یابد.

کلید سلطه‌ی جدید افراد بر طبیعت در کیفیت خاص همکاری کمونیستی نهفته است. مارکس همکاری را در تمام دوره‌های تاریخی یک «نیروی بارآور» می‌نامد که نحوه‌ی است برای بیان این که شکل برهم‌کنش اجتماعی از این دست، تاحدودی عامل کمیت و کیفیت محصولاتش است. [۸۷] تفاوت این است که در کمونیسم که کار مشترک قاعده است و هرکس خود را به تمامی وقف همه‌ی این وظایف می‌کند، همکاری یک نیروی بارآور و عملاً با بالقوه‌گی نامحدود است. بنا به نظر مارکس، «فقط این ترکیب افراد (البته با فرض عالی‌ترین مرحله‌ی نیروهای بارآور مدرن) است که شرایط رشد و تغییرات آزادانه‌ی افراد را تحت کنترل خود می‌آورد.» [۸۸]

VIII

پنجمین ویژگی چشم‌گیر کمونیسم فقدان قواعد بیرونی و همراه با آن تمامی شکل‌های قهر و انضباط است. صرف‌نظر از کار در کارخانه‌ها و مزارع، هیچ‌کدام از فعالیت‌هایی که افراد در این زمان با آن درگیر هستند توسط دیگران از بیرون سازمان داده نمی‌شود؛ به بیان دیگر، چیزی نیست که باید انجام دهند و هیچ شیوه‌ی از پیش تعیین‌شده یا محدودیت‌های زمانی وجود ندارد که هنگام انجام آنها باید رعایت کنند. از سوی دیگر، هماهنگی حداقل خواستی است که تولید اجتماعی، فی‌نفسه، از همه‌ی مشارکت‌کنندگان در آن می‌طلبد. از این‌رو، سازمان معینی به رهبری فردی که کارش ایجاد هماهنگی میان وظایف تولیدی است، از هر جامعه‌ی خواسته می‌شود. بنا به نظر مارکس، «در تمامی کارهایی که افراد بسیاری در انجام آن با یکدیگر همکاری می‌کنند، پیوند متقابل و وحدت فرآیند ضرورتاً در اراده‌ی حاکم و در کارکردهایی بیان می‌شود که نه فقط به تلاش‌های جزئی، بلکه به فعالیت

جمعی مربوط است، مانند رهبر یک ارکستر. این کاری است مولد که در هر شیوه‌ی ترکیبی تولیدی باید اجرا شود.» مارکس این را «کار نظارت و مدیریت» می‌نامد. [۸۹]

اما حتی در تولید، سازمانی که مارکس در کمونیسیم پیش‌بینی می‌کند، بسیار با آنچه امروز وجود دارد متفاوت است. گرچه کارخانه‌ها و مزارع هنوز مدیرانی دارند، مسئولیت‌شان صرفاً هماهنگی تلاش‌های افرادی است که زیر نظر آنان کار می‌کنند؛ آنان شبیه رهبران ارکستر عمل می‌کنند. چون افراد در کمونیسیم غالباً مشاغل خود را تغییر می‌دهند، می‌توانیم فرض کنیم که در زمان‌های معینی همه‌ی افراد در نقش مدیر خدمت کنند. ارکستری که هدایت می‌شود همیشه مشتاق و پرشور است، زیرا اهداف این ارکستر و اهداف رهبر آن یکسان است، یعنی تولید اجناسی که نیازهای اجتماعی به تولید هر چه آنچه را که لازمست، در بهترین کیفیت و در کوتاه‌ترین زمان ممکن و با کمترین اتلاف، برآورده می‌کند. کارگران در سرمایه‌داری تا حد امکان کارها را کم و سرهم‌بندی‌شده انجام می‌دهند تا بتوانند دربروند و روسایشان پیوسته دنبال‌شان هستند تا آن‌ها بیش از آنچه که می‌توانند بیشتر و سخت‌تر کار کنند چرا که اعتقاد دارند کفایت کارگران واقعاً تلاش کنند. در کمونیسیم، تنبلی که مارکس آن را یک پدیده‌ی تاریخیاً مشروط می‌داند، به مرگی طبیعی خواهد مرد. [۹۰] «از هر کس بنا به توانایی‌اش»، وعده‌ای است که در این زمان هیچ‌کس به فکر زیرپا گذاشتنش نخواهد بود. [۹۱]

در تولیدی که هر فرد با تمام توانایی‌اش کار می‌کند، انضباط کارخانه‌ای با تمامی اسباب و لوازم جریمه و اخراج و تهدید و غیره منسوخ خواهد شد. مارکس مدعی است که جریمه‌ها، اخراج‌ها و تهدیدها منسوخ شده است. او مدعی است که چنین انضباطی «در نظامی اجتماعی که کارگران در آن به نفع خود کار می‌کنند زاید خواهد شد، چنان که هم‌اکنون عملاً در قطعه‌کاری زاید شده است. [۹۲] هرگاه کارگران تشخیص بدهند که با اعمال فشار به خود می‌توانند سهم خویش را از محصول افزایش دهند، نیازی ندارند که با اجبار کار کنند. در کمونیسیم، هر کارگر-موسیقی‌دان بیشترین تلاش خود را می‌کند تا با بقیه اعضای ارکستر هماهنگ باقی بماند.

چه چیزی از کار در کمونیسیم آموخته‌ایم؟ بدون اجبار و سرشار از دغدغه‌ای متقابل، در محیطی لذت‌بخش و برای دوره‌های نسبتاً کوتاه روزانه (هفتگی؟)، افراد وسایل تولید اجتماعاً مشترک را برای کنترل و دگرگونی طبیعت استفاده می‌کنند تا نیازهای انسانی را برآورده سازند. آنان با وظایفی که پیوسته تغییر می‌کند، هم شادی و هم کامیابی را در همکاری خود و دستاوردهای سترگ‌شان خواهند یافت. اما مارکس برخلاف فوریه که کار در کمونیسیم را با بازی مقایسه می‌کند، می‌گوید که کار جدی‌ترین و شدیدترین تلاشی است که درخور هر فعالیت به واقع خلاقانه است. [۹۳] با این همه، مارکس در عبارتی که اغلب نقل می‌شود، به تولید در کمونیسیم به‌عنوان «قلمرو ضرورت» اشاره می‌کند و آن را مقابل «قلمرو آزادی» یا فعالیت غیر کار قرار می‌دهد، فعالیتی که «رشد توانایی انسان، هدفی در خود است.» [۹۴] واقعیت این است که انسان‌های کمونیست چه بخواهند چه نخواهند باید مقداری

کار انجام دهند تا زنده بمانند: این که آنها همیشه می‌خواهند، ربطی به موضوع ندارد. اما اگر این محدودیت، کار را در قلمرو ضرورت قرار می‌دهد، نتیجه نمی‌شود که کار یک فعالیت غیرآزاد است. مارکس در صریح‌ترین عبارت خود درباره‌ی این موضوع، آزادی انسان را «قدرت ایجابی برای تصریح فردیت حقیقی‌اش» می‌نامد. [۹۵] با توجه به سرشت کار در کمونیسم، از جمله درجه‌ی کنترلی که بر طبیعت در کار اعمال می‌شود، کار با هر نوع فعالیت دیگری برابر است که توانمندی یکه در هر موجود انسانی را شکوفا می‌کند و گسترش می‌دهد. از این‌رو، مارکس می‌تواند از کار در این دوره به‌عنوان «فعالیت آزادی واقعی» سخن بگوید. [۹۶]

اگر انسان‌ها در کمونیسم این‌گونه با هم همکاری می‌کنند که سازمان بارآور، حداقل چیزی است که برای کارآیی اقتصادی لازم است، آنگاه می‌توانیم انتظار داشته باشیم که حتی همین حداقل در حوزه‌های غیرکاری زندگی ناپدید شود. در یک فهرست‌بندی، درمی‌یابیم که سربازان، پلیس‌ها، مامور اعدام، قانونگذاران و قضات به یکسان «تحت شرایط خاصی در جامعه» غیرضروری‌اند. [۹۷] بدون هیچ احتیاجی به قهر، وسایل نهادینه‌شده‌ای که به مدد آن قهر اعمال می‌شود می‌تواند از بین برده شد. [۹۸] پیروزی بر اقتدار بیرونی همانا پیروزی مدعیان و نیز متهم‌شدگان است، زیرا همان‌طور که مارکس می‌گوید: «کیفر و اجبار خلاف رفتار انسانی است.» [۹۹]

به استثنای فقط تولید، تمامی شکل‌های سازمانی اقتباس‌شده در دیکتاتوری پرولتاریا نقش نردبان ویتگنشتاین را برای انسان‌های کمونیست ایفا می‌کنند: این شکل‌ها آنان را قادر می‌سازد تا به کمونیسم صعود کنند، فقط برای آن که هنگامی که به کمونیسم رسیدند کنار گذاشته شوند. قواعد محدودکننده، اجبار و قهر از هر نوع، در جامعه‌ای که چیزی از تضاد منافع پایه‌ای نمی‌داند، اسباب زحمت است و موانع عملی را تشکیل می‌دهند.

طلب موفقیت کامل از شغل تمام‌وقتی که مارکس به هر فرد کمونیستی می‌دهد تا از برادرش مراقبت کند، بیش از اندازه است. بنابراین، هرگاه فردی در یکی از وظایفی که برای خود تعیین کرده ناکام باقی می‌ماند یا به دلیل بی‌دقتی — ما نمی‌توانیم هیچ انگیزه‌ی شورانگیزی را متصور باشیم که در او عمل می‌کند — هنجاری را زیرپا گذارد یا موجب آسیب به دیگران شود، خود مجازاتش را مدیریت می‌کند. مارکس اعلام می‌کند که «در شرایط انسانی، مجازات به واقع چیزی جز حکمی نیست که گناهکار برای خود تعیین می‌کند. هیچ تلاشی نخواهد شد که او را قانع کنند که خشونت اعمال شده از بیرون توسط دیگران بر او، همان خشونت است که او بر خود اعمال می‌کند. برعکس، او در انسان‌های دیگر ناجیان طبیعی‌اش از حکمی را می‌بیند که درباره‌ی خود می‌دهد؛ به عبارت دیگر این رابطه معکوس می‌شود.» [۱۰۰] با توجه به ذهنیت اجتماعی معطوف به گذشته، هر جهش چشم‌گیر در رفتار همیارانه‌ی فرد، احساس گناه را برمی‌انگیزد. گناه باری است که فقط دیگران می‌توانند از روی شانه‌اش بردارند. نقش جامعه در کمونیسم از تنبیه خطاکاران به اطمینان‌دادن دوباره و دلگرم ساختن آنها در تسکین اضطراب خودکرده‌شان دگرگون می‌شود.

نباید شگفت‌زده شویم که بدانیم در چنین شرایطی جایی برای دولت وجود ندارد. به بیان ساده، دولت می‌پژمرد چون هیچ کار بیشتری برای آن باقی نمانده که انجام بدهد. کار اصلی دیکتاتوری پرولتاریا نابودکردن تمامی بقایای سرمایه‌داری و ساختن بنیادهایی برای کمونیسم کامل بود. قوانین، سازمان، انضباط، قهر و غیره همگی برای دست‌یافتن به این اهداف لازم بودند. اما اکنون کمونیسم، یک واقعیت است و سرمایه‌داری، تاریخ. مارکس می‌گوید: «هنگامی که در مسیر تکامل، تمایزات طبقاتی ناپدید شده‌اند و کل تولید در دستان افراد هم‌بسته متمرکز شد، قدرت عمومی سرشت سیاسی خود را از دست می‌دهد. قدرت سیاسی که به معنای دقیق کلمه چنین نامیده می‌شود، صرفاً قدرت سازمان‌دهنده‌ی یک طبقه برای سرکوب طبقه‌ای دیگر است.» [۱۰۱] یک دولت بدون «سرشت سیاسی» چگونه خواهد بود؟ مارکس این سوال را به بیانی دیگر مطرح می‌کند: «چه کارکردهای اجتماعی باقی خواهند ماند که مشابه با ارائه‌ی کارکردهای دولت است؟» [۱۰۲] با این که او هرگز پاسخ کاملی نمی‌دهد، روشن است که پاسخش چیست.

سه کارکرد اصلی دولت عبارتند از قانون‌گذاری، قضاوت و کشورداری. مارکس درباره‌ی قانون‌گذاری می‌گوید که تمامی شکل‌های پارلمانتاریسم در کمونیسم «در جرگه‌ی مقوله‌ی مزاحمت و آزاررسانی قرار می‌گیرند.» [۱۰۳] قانون‌گذارها جلوه‌های سیاسی اصل حکومت اکثریت هستند که به نوبه‌ی خود متکی است بر این فرض که عقاید مردم درباره‌ی موضوعات مهم ناگزیر از برخورد با هم هستند. آن‌ها میدان‌های نبرد مبارزه‌ی طبقاتی هستند، میادینی که طبقه‌ی اقتصادی حاکم با به دست آوردن اکثریت از هر طریق ممکن، شکست‌های مکرر را برای مخالفان رقم می‌زند. اما افراد در کمونیسم بر سر تمامی موضوعاتی که ممکن است به پارلمان آورده شوند توافق دارند. جایی که منافع در هم ادغام می‌شوند و تصمیمات متفق‌القول است، لازم نیست که تشریفات شمردن دست‌های بالا رفته را اجرا کرد. علاوه‌براین، تمامی تصمیمات به واقع اساسی، آن تصمیماتی که بر ساختار خود کمونیسم تاثیر می‌گذارند، دیگر در این زمین گرفته شده است. مردم آنچه را که می‌خواهند یعنی کمونیسم را، دارند و چیزی برای قانون‌گذار باقی نمی‌ماند که تغییر دهد، قانون‌گذاری که کارکرد اصلی‌اش اعمال تغییرات است. هر نوع تنظیمات کوچکی که لازم باشد، به بهترین وجه توسط خود مردم مستقیماً در محل انجام می‌شود.

شکل حقوقی حکومت نیز متکی است بر فرض تعارض ناگزیر بین افراد. طبقه‌ی حاکم از جایگاه شبه‌مقدس سکوی دادگاه، در وجود برخی از نمایندگان متفرعن‌تر خود، تفسیرهای مغرضانه‌ای از قوانین یک‌جانبه ارائه می‌دهد. اما اگر این تعارض وجود نداشته باشد...؟ نمونه نوعی آن که هر روزه در دادگاه‌ها رخ می‌دهد پرونده‌های ضرب و جرح است. در جامعه‌ی کمونیستی، فردی که توسط دیگری مضروب شده است، دچار هیچ زیان اقتصادی نمی‌شود (او هم‌چنان از انبار اجتماعی هر آنچه را که نیاز دارد برمی‌دارد)، علاوه بر این، او می‌داند که فردی که مشت زده است، به عمد نکرده است و درد یک وجدان گناهکار به همان اندازه‌ی درد ناشی از جراحت بزرگ است، یا حتی

بزرگ‌تر. قربانی ما به جای تأکید بر انتقام یا دریافت غرامت، احتمالاً به همکاران و همسایگان می‌پیوندد تا احساس گناه شخصی که او را مضروب کرده فروبشانند. افرادی که در این ماجرا مستقیماً درگیراند به این طریق از تمامی «دعوی برای خسارت» چشم‌پوشی می‌کنند. پرونده‌های دیگری که اکنون در دادگاه‌های ما مطرح می‌شوند، پرونده‌هایی که شامل قتل و سرقت و بچه‌دزدی، جعل و غیره است، اساساً وجود ندارد. یا غیرممکن شده‌اند زیرا هر چیزی که افراد می‌خواهند وجود دارد و اوراق حقوقی که حقوق و قدرت‌های خاصی را تضمین می‌کند وجود ندارد، یا نالازم است زیرا چیزی نیست که مردم بخواهند و مستلزم چنین اقدامات غیراجتماعی باشد. آنگاه چه نیازی به دادگاه‌ها هست؟

مورد کشورداری کمی پیچیده‌تر است. یک کارکرد اصلی شاخه‌ی اجرایی حکومت عملی کردن قوانین است. در جامعه‌ی کمونیستی که هیچ قانونی وجود ندارد و همگان هنجارهای اجتماعی را می‌پذیرند و به آن توجه نشان می‌دهند، این کارکرد دیگر وجود ندارد. اما وظیفه‌ی دیگری باقی است که قابل مقایسه با هماهنگی فراهم‌شده توسط مدیران کارخانه است. در حوزه‌ی تولید، کل جامعه‌ی کمونیستی، مانند بنگاه‌های منفرد آن، مستلزم نظارت عمومی مدیران است. از دوباره‌کاری و شکاف در تولید و خدمات باید جلوگیری شود. بنابراین، تلاش‌های هماهنگ‌کننده برای تمامی مسیرهای متقاطع زندگی اجتماعی لازم است و به واقع وجود یک متصدی عبورومرور در کمک به رساندن مردم به جایی که می‌خواهند بروند سودمند است.

برخی ممکن است استدلال کنند که این کارکرد هماهنگ‌کننده، کنش‌های قانون‌گذاری و قضاوت را پنهان می‌کند و مدیران همان قانون‌گذاران و قضات جدید این دوره هستند، اما کمونیسم از این حیث یگانه است که مدیران و مدیریت‌شدگانی دارد که می‌کوشند به اهداف یکسانی برسند. این اعتماد و دغدغه‌ی مشترک نسبت به یکدیگر به همین‌سان مکمل هستند. بنابراین، تغییرات و داوریهایی لازم به‌عنوان تجلی اراده‌ای مشترک پذیرفته می‌شوند. هم‌چنین به‌خاطر داشته باشید که هر فرد در اینجا همگان خود را جزئی از خودش، هم‌چون امتداد طبیعتش به‌عنوان هستی اجتماعی، متصور می‌شود؛ بنابراین حتی وقتی که مستقیماً در مدیریت درگیر نیست خود را به واسطه‌ی مناسباتش با آنهایی که مدیریت می‌کنند درگیر می‌بیند. به‌علاوه، چون فعالیت زندگی اجتماعی هماهنگ‌کننده در سطوح گوناگونش چیزی است که هرکس در زمانی در آن مشارکت می‌کند، لایه‌ی ویژه‌ای از مدیران وجود ندارد. توصیف این وضعیت در چارچوب «قانون‌گذار»، «قوانین»، «دادگاه‌ها» و غیره فوق‌العاده گمراه‌کننده است. کار مدیریت که به هماهنگی بیشتری نیاز دارد، یگانه کارکردی است در کمونیسم که مشابه وظایف دولت مدرن است.

تقسیم این وظایف مدیریتی از طریق انتخاباتی انجام می‌شود که مارکس آن را هم‌چون یک «کسب‌وکار» توصیف می‌کند. چون همه در خصوص موضوعات مربوط به خط‌مشی توافق دارند، انتخابات احتمالاً فاقد جنبه‌ی

رقابتی است. به هر حال، پیروزی به «هیچ سلطه‌ای نمی‌انجامد.» ما اطمینان داریم که انتخابات در کمونیسیم واجد «هیچ‌یک از خصوصیت‌های سیاسی کنونی‌اش» نیست. انتخابات صرفاً راهی است برای تحویل شغل‌های مدیریتی به افرادی که کمابیش به‌طور یکسانی آماده‌ی انجام آنها هستند. در این شرایط مارکس می‌تواند ادعا کند: «کل افراد، حکومت خواهند کرد؛ کسی نخواهد بود که حکومت شود.» [۱۰۴] اما مارکس ترجیح می‌دهد که نقش قدرت هماهنگ‌کننده را در جامعه‌ی جدید کم‌رنگ کند و در عوض بر قدرتی تأکید می‌کند که مستقیماً حاصل همکاری مستقیم است.

آیا یک جامعه‌ی صنعتی پیچیده می‌تواند به این سیاق اداره شود؟ مارکس اعتقاد داشت که چنین جامعه‌ای نمی‌تواند به‌هیچ طریق دیگری به‌نحو کارآمدی اداره شود. به‌هر حال، بسیاری از بدترین پیچیدگی‌های اجرایی، پیامد جنبی سازمان اجتماعی کنونی و نگرش‌های ملازم با آن هستند. مثلاً، اغلب سوابق فقط برای تأمین حقوق شمار محدودی از افراد — جوانان، سالخورده‌گان، بیماران، پیش‌کسوت‌ها و غیره — حفظ می‌شوند، حقوقی که در کمونیسیم عمومی است (یا چنان که مارکس ترجیح می‌داد، حقوقی که برای همگان ناپدید شده است زیرا دیگر برای کسی لازم نیست). بوروکراسی‌های گسترده‌ی تشریفات اداری که به واسطه‌ی آن کشورهای «سوسیالیستی» دوران جدید زبازند شده‌اند، هیچ شاخصی را از آنچه انتظار می‌رود در صورت تحقق شرایط خاصی رخ دهد که مارکس برای کمونیسیم مطرح می‌کند، ارائه نمی‌کنند. به همین منوال، بخش بزرگی از محاسبات اجرایی و اداری در حکومت هم‌چون هر جای دیگری، برای به اطاعت کشاندن مردم از قوانینی که دوست ندارند تخصیص می‌یابد و تصمیم گرفته می‌شود چه مشوق‌هایی باید ارائه شود و چگونه آدم‌های تنبل را مجازات کنند؛ دست‌کاری‌های مرتبط با بهبود جایگاه بخش‌های ممتاز طبقه‌ی حاکم یا تلاش برای هماهنگ کردن علائق اجتماعی رقیب، اجزای دیگر پیچیدگی موجود هستند. با اهداف و معیارهای جدید، و به‌ویژه با انسان‌های کمونیست جدید، اغلب آنچه باعث می‌شود تا مدیریت اجتماعی به کلافی سردرگم بدل شود، ناپدید می‌شود. همکاری ساده درون هر واحد اجتماعی کارکردی با هماهنگی تک‌هدفی میان آنها، کل کار «مدیریتی» را که کمونیسیم به‌مثابه یک جامعه‌ی صنعتی پیشرفته لازم دارد، در اختیار می‌گذارد.

IX

ششمین و آخرین جنبه: جامعه‌ی کمونیستی از لحاظ نوع گروه‌های انسانی که دارد یا ندارد، یگانه است. نوع انسانی که ما می‌شناسیم به ملت‌ها، نژادها، ادیان، بخش‌های جغرافیایی (ساکن شهر/ساکن روستا)، طبقات، مشاغل و خانواده‌ها تقسیم شده است. بی‌شک، برای بسیاری افراد جهانی که در آن چنین تمایزاتی وجود نداشته باشد تصورناپذیر است. با این همه، این دقیقاً وضعیتی است که مارکس به ما در کمونیسیم معرفی می‌کند. بیش از هر چیز، جهان ما دیگر به کشورها تقسیم نمی‌شود. [۱۰۵] یک رویکرد برای درک آنچه رخ داده این است که جهان را

به‌مثابه یک ملت نظاره کند. اما باید تشخیص داد که اصطلاح ملت از واژگان زمان دیگری وارد شده است. جهان به‌مثابه یک ملت هیچ‌یک از کارکردهایی را که مرتبط با ملت‌های پیشین است انجام نخواهد داد. ما تازه دیدیم که چگونه دولت می‌پژمرد، پارلمان جهانی، دادگاه جهانی، ارتش جهانی در کار نیست و — صرف‌نظر از برخی مدیران جهانی برای هماهنگی تولید در این مقیاس کلان‌جهانی — مدیریت جهانی در کار نیست.

فرد به‌عنوان تولیدکننده و مصرف‌کننده عمیقاً تحت‌تاثیر ناپدیدشدن دولت قرار می‌گیرد. مارکس به ما می‌گوید آدم‌های کمونیست در تلاش‌های هنرمندانه‌ی خود — و هر کس در این زمان درگیر نوعی هنرورزی است — دیگر تابع محدودیت‌های ملی نیستند. [۱۰۶] دیگر مقید به تجربه، ذوق‌ها و ابزارهای کوی و دیار خود نیستند، هر فرد قادر است عواطف و اندیشه‌های خود را به سیاقی عمومی بیان کند. هنگامی که قیدوبندهای ملیت و ناسیونالیسم از میان برداشته می‌شود، هنر می‌تواند خود را از اثرات محدودکننده‌ی عادات و رسوم نجات دهد، تولید مادی و در واقع هر چیز دیگری که مردم انجام می‌دهند نیز می‌تواند خود را از این قیدها رها سازد. پیش‌تر به این باور مارکس اشاره کردم که سرانجام همه به یک زبان سخن خواهند گفت. [۱۰۷] وجود چنین زبانی به این معنا نخواهد بود که زبان‌های کمتر محلی و فرهنگ‌های متمایز که ملازم آن هستند ناپدید خواهند شد. زبان لاتین و فرهنگ لاتین زندگی میلیون‌ها نفر را پس از زوال امپراتوری روم غنی ساخت و انتظار دارم که همین سرنوشت در انتظار زبان‌ها و سنت‌های دیگری باشد که اکنون گسترده‌اند.

جهان‌وطنی افراد به‌عنوان تولیدکننده با جهان‌وطنی جدیدشان به‌عنوان مصرف‌کننده مطابقت دارد. افراد قادرند تمامی اقسام فراورده‌ها را استفاده کنند و به تمامی ارج گذارند. مارکس درباره‌ی این دوره می‌نویسد: «فقط در این هنگام است که افراد مجزا از موانع ملی و محلی گوناگون رهایی می‌یابند و با تولید مادی و معنوی کل جهان پیوند عملی برقرار می‌کنند و در جایگاهی قرار می‌گیرند که این توانایی را به دست می‌آورند که از تولید همه‌ی جانبه کل زمین (آفریده‌های انسان) بهره‌مند شوند.» [۱۰۸]

انشقاق مذهبی میان افراد و همراه با آن بقایای تمامی باورهای اسطوره‌ای نیز در کمونیسم وجود ندارد. خرافات جای خود را به علم داده است، و ترس و ضعف فردی به قدرت جامعه. آنچه مارکس «سحر و جادوی دین» می‌نامد دیگر موجود نیست. [۱۰۹] افراد کمونیست خدانا باور نیستند؛ این اصطلاحی است که مارکس به واسطه‌ی دلالت آن بر ضد‌دین بودن از آن پرهیز می‌کند. حقیقت این است که دین به‌عنوان موضوعی دغدغه‌انگیز کارکرد خود را از دست داده است. افراد نه له آن هستند نه علیه آن؛ آنان نسبت به دین بی‌تفاوت‌اند. هنگامی که کارکردهای دین، به ویژه تبیین و تاوان، ناپدید می‌شوند، دین نیز همانند دولت می‌پژمرد.

تمایز بین افراد پرورش‌یافته در شهر و روستا در کمونیسم به کناری می‌رود، چرا که سراسر روستاها مالا مال از شهرهاست و شهرها به همین سان در اشغال روستاهاست.

تقسیمات بین افراد براساس طبقه عملاً در مرحله‌ی نخستین کمونیسم ناپدید می‌شود چرا که همه کارگر بوده‌اند. در یک جا مارکس تا آنجا پیش می‌رود که ادعا می‌کند هنگامی که همگان درگیر کار تولیدی می‌شوند طبقات از بین می‌روند.[۱۱۱] با این همه، هم‌چنین می‌دانیم که وظیفه‌ی عمده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا کنترل و تبدیل بقایای طبقه سرمایه‌دار است، بنابراین هر «کارگری» در این دوره‌ی گذار عضو برابری از پرولتاریا نیست.[۱۱۲] مارکس از ملاک‌های گوناگونی برای ارزیابی عضویت در طبقه استفاده می‌کند و موضوع فقط این است که دیکتاتوری پرولتاریا از برخی جهات بی‌طبقه است و از جهات دیگر نه.[۱۱۳]. در کمونیسم کامل، کل معیارهای مارکس برای جامعه‌ای بی‌طبقه برآورده شده است.

جداکردن افراد از یکدیگر به دلیل مشاغل‌شان، همراه با مشاغل دائمی از بین می‌رود. هر فرد در کمونیسم در انواع وظایف مولد درگیر می‌شود.

احتمالاً یکی از کم‌شناخته‌شده‌ترین طرح‌های مارکس برای کمونیسم، به پایان یافتن تقسیمات نژادی مرتبط است. مارکس از مخمصه افتادن در امور ناشناخته خوشش نمی‌آمد؛ با این همه، یگانه بیان نظرش درباره‌ی این موضوع صریح و بی‌پرده است. مارکس ضمن بررسی اثر محیط زیست می‌گوید: «توانایی برای رشد و پرورش کودکان به رشد و پرورش والدین و همه‌ی معلولیت‌های افراد وابستگی دارد که خود، محصول تاریخی شرایط اجتماعی باستانی است و به همین ترتیب قادر است از لحاظ تاریخی از آن اجتناب کند. حتی تنوع تاریخی انواع، مثلاً تفاوت‌های نژادی و غیره، از لحاظ تاریخی از بین می‌روند و از بین خواهند رفت.» [۱۱۴] مارکس فقط به چند خصیصه‌ی نژادی اشاره نمی‌کند: عبارت او «تفاوت‌های نژادی» است. بی‌شک مارکس می‌دید که برخی تفاوت‌ها ساده‌تر از تفاوت‌های دیگر تغییر می‌کنند. هنگامی که کیفیت هم‌کاری بین همه‌ی مردم در کمونیسم و دسترسی مشتاقانه همگان به یکدیگر را در نظر می‌گیریم، تعجب‌آور نیست که مارکس زمانی را متصور شد — شاید هزاران سال دیگر — که همه نژادهای جهان در یک نژاد آمیخته شوند.

اگر کم‌شناخته‌ترین طرح‌های مارکس برای کمونیسم پایان تقسیمات نژادی باشد، احتمالاً شناخته‌شده‌ترین آنها — و شاید به همین دلیل کژدیسه‌ترین آنها — الغای خانواده باشد. مارکس از «خانواده‌ای زمینی» که «هم در تئوری و هم در عمل» در کمونیسم از بین می‌رود سخن گفته بود.[۱۱۵] برخی این را به معنای پایان مناسبات نزدیک، عشق آزاد، جدایی اجباری از کودکان و بسیاری از «بی‌اخلاقی‌های» دیگر تلقی کرده‌اند، یکی زمخت‌تر از دیگری. مارکس در هیچ‌یک از این گناهان نقش ندارد. اولاً، شکل خانواده‌ای که او ادعا می‌کند ناپدید می‌شود، خانواده‌ی بورژوازی است. بنا به نظر او، این شکلی است متکی بر سرمایه و نفع خصوصی که در آن امتیاز اقتصادی دلیل اصلی برای ازدواج است و مرد در آن عملاً از همه حقوق برخوردار است و والدین تقریباً به تمامی بر فرزندان خود قدرت دارند و پیوند خفه‌کننده بین اعضای خانواده مانع از شکل‌گیری صمیمانه‌ترین روابط با افراد دیگر

می‌شود. [۱۱۶] الغای این شکل از خانواده با خود بورژوازی آغاز شده بود که شرایطی را برای زندگی کارگران خود فراهم کردند که گذران وقت زیاد با همسران و کودکان‌شان برای آنان غیرممکن بود و تمامی خلوتی را که در کنار یکدیگر داشتند نابود کرده بود. مارکس از این لحاظ است که معتقد است خانواده عملاً در میان پرولتاریا دیگر وجود ندارد. [۱۱۷]

بدیل کمونیستی خانواده هرگز به وضوح بیان نشده است اما می‌توان آن را از اظهارات پراکنده‌ی مارکس درباره‌ی این موضوع بازسازی کرد. ویژگی‌های اصلی آن به نظر می‌رسد زندگی گروهی، تک‌همسری و پرورش جمعی کودکان است. سویی‌ی زندگی جمعی از آنجا معلوم است که مارکس خانواده را با آنچه او «اقتصاد خانوادگی اشتراکی» می‌نامد در تقابل قرار می‌دهد. [۱۱۸] از تمامی پیشرفت‌های علم استفاده می‌شود تا زندگی با همدیگر تا جایی که ممکن است راحت و هماهنگ شود. این که افراد با هم در اتاق غذاخوری مشترک غذا بخورند، در یک ساختمان زندگی کنند و کارهای خانه‌داری را مشترکاً انجام دهند و از این قبیل روشن نیست، گرچه من شک دارم که این چیزی است که مارکس در نظر داشت.

بخش بزرگی از سوءرفتارهایی که به کمونیسم نسبت داده می‌شود، در واقع معطوف به شب‌خی از تخیل بورژوایی است. الغای خانواده و عشق آزاد، یعنی فعالیت جنسی درهم‌وبرهم توسط هر دو جنس، تقریباً همیشه در ذهن کسانی که از کمونیسم انتقاد می‌کنند با هم گره می‌خورد. اما مارکس با تعدد روابط جنسی (دست‌کم برای بزرگسالان) هم برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد و هم برای کمونیسم مخالف بود. مخالفت او با رفتار عجیب و غریب جنسی بورژوازی و سخنان نیشدارش علیه اتهامات بورژوازی به کمونیسم شواهدی مؤید این موضوع است. [۱۱۹] او هم‌چنین به مکتبی حمله می‌کند که «کمونیسم خام» می‌نامد چرا که یکی از اهداف آن مکتب، «اشتراک زنان» بود. [۱۲۰] سکس در جامعه‌ی آرمانی او همیشه با عشق هم‌بسته است و اگر گاهی روابط زودگذر بین یک مرد و یک زن پدید آید، عشقی از این نوع استثنایی به نظر می‌رسد. عشق عمومی که در بحث‌مان درباره‌ی همکاری در کمونیسم تلویحاً به آن اشاره کردیم، عبارت از کنش‌های جنسی درهم‌وبرهم نیست زیرا مارکس تصدیق می‌کند چیزی مشابه با عشق نافرجام ادامه خواهد داشت و آن را عین بدبختی می‌داند. [۱۲۱]

برای درک نظرات مارکس درباره‌ی این موضوع، لازمست دریابیم که مارکس کاملاً طرفدار عشق و عشاق است و کیفیتی غنی و کامل برای هر دو شریک می‌خواهد، و عشق جنسی را در کمونیسم بالاترین حد نوع جدیدی رابطه می‌داند که بین همه‌ی افراد در این دوره برقرار است. مارکس در *خانواده‌ی مقدس*، آن بررسی گسترده‌ی رمان *رازهای پاریس* اوژن سو، به دفعات طرف‌شهوانی‌ترین شخصیت‌ها را می‌گیرد و از افرادی دفاع می‌کند که می‌توانند و می‌خواهند عشق بورزند. [۱۲۲] در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴* می‌آموزیم که زنان در عشق و هر

چیز دیگر با مردان برابرند و نوع ملاحظه‌ی متقابل که خصیصه‌ی عشق جنسی در کمونیسم است به معیار کمال همه‌ی پیوندها با انسان‌های دیگر بدل شده است. [۱۲۳]

هرگز به پرورش مشترک فرزندان صراحتاً اشاره نمی‌شود اما می‌توان آن را از سایر جنبه‌های زندگی کمونیستی استنتاج کرد که به نظر می‌رسد متضمن آن است. به نظر مارکس، صرف‌نظر از تفاوت‌های خرد که ناشی از توارث است، محیط زیست کودک تعیین‌کننده‌ی رشد کودک است، و جزء مهمی از آن خانه‌ی والدین است. در سرمایه‌داری، والدین کنترل چشم‌گیری بر سلامت، آموزش، کار، ازدواج و ... فرزندان خود دارند، اما با توجه به معضلات و محدودیت‌های خود والدین، از این قدرت به ندرت به طرز خردمندانه‌ای استفاده می‌شود. در کمونیسم، والدین دیگر اجازه ندارند تاثیری مخرب بر فرزندان خود داشته باشند؛ نه به این معنا که به اجبار از فرزندان خود جدا می‌شوند. با توجه به اجتماع‌گرایی کمونیستی، یعنی بی‌آنکه خودخواهی و عدم‌اطمینان عاطفی که مشخصه‌ی مناسبات کنونی والد-فرزند است حاکم شود، والدین کمونیست خواستار جامعه‌ای‌اند که نظیر جامعه‌ای که برای خود می‌سازند برای فرزندان‌شان کامل باشد.

البته نه فقط کودکان بلکه بزرگسالان نیز به شرایط ویژه‌ای برای تحقق توانمندی کامل انسانی‌شان نیاز دارند. ما پیش‌تر اهمیت اوقات فراغت را نزد مارکس دیدیم. با این که مارکس هرگز به فشاری که فرزندان بر والدین خود به ویژه به مادران وارد می‌کنند نمی‌پردازد، اما یقیناً از آن آگاه بود. با زندگی در «اقتصاد خانوادگی اشتراکی»، نظم و ترتیب‌هایی که به‌بهترین وجهی برای خودتحقق‌یابی جوانان و سالخورده‌گان مناسب است، عبارت از نوعی پرورش جمعی کودکان است. والدین و فرزندان به‌سادگی هنگامی که شرایط رشدشان اقتضا کند وقت زیادی را کنار هم خواهند بود و همدیگر را ترک می‌کنند. اما برخلاف امروز، زمان کنارهم‌بودن دیگر ریشه در کار لازم و وظایف مرسوم ندارد، بلکه در همان تمایل به ارضای نیازهای مشترکی ریشه دارد که خصیصه‌ی همه‌ی پیوندهای اجتماعی در جامعه‌ی کمونیستی است. [۱۲۴]

اکنون باید روشن باشد که مارکس درباره‌ی تقسیم‌های اجتماعی و تمایزات دیگری که در کمونیسم ناپدید خواهد شد بسیار دقیق‌تر است تا درباره‌ی آنچه جایگزین آنها خواهد شد. ملت‌ها، ادیان، بخش‌های جغرافیایی، مشاغل، نژادها و خانواده‌ها ناپدید خواهند شد اما چه گروه‌های اجتماعی جدیدی پدیدار خواهند شد؟ پیش از آن که تلاش کنیم پاسخ دهیم، مهم است که مشخص کنیم که مارکس همه‌ی چنین تقسیماتی را موانعی در مقابل تماس مستقیم بین افراد و بنابراین تحقق توانمندی انسان می‌دانست چرا که توانمندی انسان مستلزم این تماس است. بدون چیرگی بر این موانع، افراد یکدیگر را به‌عنوان افراد می‌بینند، ارج می‌نهند و واکنش نشان می‌دهند، و نه به‌عنوان اعضای گروه‌هایی که در آنها یا زاده شده‌اند یا آموزش دیده‌اند. وقتی سنخ‌هایی که این افراد نمونه‌هایی از آنها هستند خودشان ناپدید می‌شوند، دیگر به افراد نمی‌توان به‌عنوان نمونه‌هایی از یک سنخ نگریست. بنابراین

زدودن خود خطوط اجتماعی وظیفه‌ی اصلی دیکتاتوری پرولتاریاست و آمیختگی گروه‌های جداگانه و متمایز یکی از قطعی‌ترین نشانه‌هایی است که کمونیسم فرا رسیده است.

اما حتی کمونیسم نیز شامل خطوط مرزی از نوعی است که اجازه می‌دهد تمایزاتی بین افراد ایجاد شود. از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که این تقسیم‌های فرعی، نظیر ارگان‌هایی اجتماعی که در برمی‌گیرند، آگاهانه به‌عنوان واحدهای کارکردی طرح‌ریزی می‌شوند که صرفاً کارآمدترین و انسانی‌ترین شیوه‌های انجام کار را بیان می‌کنند. کارخانه، اقتصاد خانوادگی اشتراکی و ارتش صنعتی برای کشاورزی نمونه‌هایی از واحدهای کارکردی هستند که جامعه‌ی کمونیستی به آن‌ها تقسیم می‌شود. اما با توجه به این که افراد پیوسته شغل‌های خود را تغییر می‌دهند، بعید است که یک فرد یک عنوان کاری را در درازمدت داشته باشد. من تردید دارم که تمایزهای متکی بر عضویت در اقتصادهای محلی اشتراکی ماهیتی پایدار داشته باشند زیرا گروه‌های خانوادگی احتمالاً دائمی‌تر از گروه‌های کاری هستند.

این خطوط مرزی در جامعه‌ی کمونیستی هرگز مانعی در مقابل پیوندهای مستقیم انسانی نیستند. زیرا اگرچه آنها به ما در ایجاد تمایزات گذرا بین افراد یاری می‌رسانند، به واقع جایگزینی برای فهم ما به‌عنوان افراد نیستند، آن‌گونه که خصیصه‌های متناظر در دوره‌های پیشین عمل می‌کردند. تفاوت این است که هر فرد در این زمان صلاحیت لازم را برای عضویت در هر گروهی در اختیار دارد یا می‌تواند آن را به سادگی به دست آورد. به این ترتیب، هنگامی که مارکس درباره‌ی کمونیسم بحث می‌کند هم‌بستگی‌های خاص آن را نادیده می‌گیرد و همه‌ی نظراتش را به نوع، به انسان‌ها، معطوف می‌کند که همیشه جامعه را در تعقیب اهدافی انسانی تقسیم و بازتقسیم می‌کنند.

X

اکنون شرح ما در بازسازی کمونیسم کامل شده است، یا تا جایی که نظرات گوناگون مارکس اجازه می‌دهد کامل شده است. کمونیسم به‌عنوان شیوه‌ای زندگی در انسان‌ها کیفیت‌های بی‌سابقه‌ای را پرورش می‌دهد که خودشان برای عملی‌شدن این شیوه‌ی زندگی ضروری‌اند. این کیفیت‌ها کدام است؟ بر پایه‌ی شرحی که مطرح شد، می‌توانیم بگوییم شهروند آینده کسی است که به انواع وظایف علاقه‌مند است و در تحقق آنها مهارت دارد، کسی که بی‌اندازه و پیگیرانه روحیه‌ی همکاری دارد، کسی که همه موضوعات را بر حسب «مال ما» درک می‌کند، کسی که با دیگران در کنترل چیره‌دستانه بر نیروهای طبیعت سهیم است، کسی که فعالیت‌هایش را بدون یاری قواعد تحمیلی بیرونی تنظیم می‌کند و هنگامی که از دورنمای تقسیم اجتماعی موجود به امور بنگریم، از فردی دیگر قابل‌تمیز نیست. او به‌طور خلاصه، انسانی است درخشان، بسیار عقلانی و اجتماع‌پذیر و آفرینش‌گری است موفق. بنا به اصطلاحاتی که مارکس جوان ترجیح می‌داد، این شخصیتی است کامیاب که «قدرت‌های نوعی‌اش را از خود پدید

می‌آورد» و «ماهیت انسانی نیاز را درک می‌کند»، کسی که «کل ذاتش را ... به‌مثابه کل یک انسان از آن خود می‌کند.» [۱۲۶]

هر بخشی از این توصیف از انسان‌ها در کمونیسم هنگامی روابطشان با کل تشخیص داده شود، می‌تواند به‌عنوان شرح کاملی به کار آید. فرد فقط زمانی می‌تواند در این‌همه فعالیت به نحو موفقیت‌آمیزی شرکت کند که با همگنان خود در تمام موارد همکاری کند، همه‌ی اشیاء مادی را متعلق به گروه بداند و از قدرت لازم بر طبیعت بهره‌مند باشد و غیره. به این طریق، اگر بتواند انواع وظایف را به سهولت یک متخصص انجام دهد، اشیاء را «مال ما» بداند و تمام چیزهای دیگر، می‌تواند جامعه‌پذیری کمونیستی را اعمال کند. درست همان‌طور که هیچ جنبه‌ای از زندگی کمونیستی نمی‌تواند مستقلاً پدید آید، هیچ‌یک از کیفیت‌هایی که به انسان‌های کمونیست نسبت داده شد نمی‌تواند به تنهایی پدید آید. هر یک از این کیفیت‌ها که اجزای مرتبط به‌هم یک کل ارگانیک هستند، حضور همه‌ی کیفیت‌ها را مفروض می‌گیرد و متکی بر آن است. معروف‌ترین توصیف مارکس از کمونیسم — که جامعه‌ای است بی‌طبقه، زمانه‌ای که تقسیم کار ناپدید و مالکیت خصوصی ملغی شده است — همگی را باید در پرتو این نور دید. [۱۲۷] به جای بدیل‌های تک‌سویه و جزئی، این توصیف‌های کمونیسم (که یک‌دیگر را به‌عنوان شرایط لازم و/یا نتیجه در بر می‌گیرند) به یکسان کامل هستند، تنها تفاوت در کانون و تأکید درون این تمامیت است.

کیفیت‌های زندگی که مارکس به انسان‌ها در کمونیسم نسبت می‌دهد، نشان‌دهنده‌ی پیروزی کامل بر بیگانگی است که مشخصه‌ی وجود انسان‌ها در سراسر جامعه‌ی طبقاتی به شمار می‌آید، و در مناسبات بین کارگران و سرمایه‌داران در سرمایه‌داری مدرن به اوج خود می‌رسد. در هسته‌ی بیگانگی، جدایی افراد از شرایط وجود انسان، عمدتاً فعالیت‌هایش (به‌ویژه تولید)، محصولات واقعی و بالقوه‌شان، و سایر انسان‌ها نهفته است. در نتیجه‌ی تقسیم‌های طبقاتی و تضادهای ملازم با آن، انسان‌ها کنترل بر همه‌ی جلوه‌های اجتماعی انسانیت خود را از دست می‌دهند و در نتیجه برداشت غلطی از آن‌ها می‌کنند و سرانجام به خدمت «نیازهای» آفریده‌های خویش در می‌آیند. با توجه به آنچه انسان‌ها انجام می‌دهند و برای رفع نیازهای خود استفاده می‌کنند و قدرت‌های خویش را به‌عنوان عناصری از طبیعت انسانی تحقق می‌بخشند، گسست تدریجی از طبیعت انسانی (بیگانگی) با فلج‌شدن و کژدیسی‌توانمندی هر فرد واقعی یکی گرفته می‌شود. تلفیق یا وحدت دوباره‌ی عناصر طبیعت انسانی در تراز فناورانه‌ی بالاتر که جوامع پیشین را از هم جدا ساخته بود، با انقلاب آغاز می‌شود، در دیکتاتوری پرولتاریا شتاب می‌گیرد و فقط در کمونیسم کامل تکمیل می‌شود. تا جایی که زندگی اجتماعی از هم‌گسیخته باقی می‌ماند (با موانع شغل، دین، خانواده و غیره از هم جدا می‌شوند) و در نخستین مرحله‌ی کمونیسم به نادرستی تعبیر می‌شوند، هنوز می‌توان از انسان‌های این دوره هم‌چون انسان‌های بیگانه‌شده سخن گفت (اما نه به این معنی که نظریه‌ی بیگانگی که مارکس برای فهم پویای جامعه‌ی بازاری به کار برد هنوز برای تبیین تغییر اجتماعی سودمند است).

بیگانگی و کمونیسیم، به‌عنوان اضداد، به‌مثابه نقاط ارجاع ضروری برای یکدیگر عمل می‌کنند. بنابراین، توصیف تئوریک بسنده از کمونیسیم باید شرحی بسط‌یافته از بیگانگی را در بر بگیرد. من در جای دیگری چنین شرحی را ارائه کرده‌ام. [۱۲۸] در جستار کنونی، رضایت داده‌ام که به دلیل مقتضیات ناشی از روایتی ساده‌تر و منسجم‌تر، تا حدی از کفایت تئوریک چشم‌پوشی کنم.

پرسی که باقی می‌ماند این است که چگونه تصور مارکس از کمونیسیم را ارزیابی کنیم. تجربه معیار مناسبی نیست، هر چند تاریخ نوع انسان باید ما را به انعطاف‌پذیری عظیم نیازها و قدرتهای انسان حساس کرده باشد. فایده‌ای ندارد بگوییم (هر چند بسیاری هنوز چنین می‌گویند) که چنین جامعه‌ای هرگز وجود نداشته است و انسان‌هایی که مارکس توصیف می‌کند هرگز زندگی نکرده‌اند. جامعه‌ی کمونیستی دستاورد نهایی رشته‌ای بلند از تحولاتی است که با تصاحب سوسیالیستی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری آغاز می‌شود. خصیصه‌های متمایزش به تدریج از برنامه‌هایی که در دیکتاتوری پرولتاریا اقتباس شده و روابط و امکانات جدیدی که برقرار شده‌اند، تحول می‌یابند. این خصیصه‌ها نمی‌توانند پیش از آن که خود این بستر به طریقی که جهان هنوز تجربه نکرده شکل بگیرند، به وجود آید و نباید انتظار یافتن آن‌ها را داشته باشیم. به همین منوال، کیفیت‌های بی‌همتایی که مارکس به انسان‌ها در کمونیسیم نسبت می‌دهد هرگز نمی‌توانند بیرون از شرایط یگانه‌ای که باعث ایجادشان می‌شود به‌وجود آیند، و با توجه به این شرایط، پرورش سایر کیفیت‌ها، یقیناً کیفیت‌های متضاد، اساساً معنایی ندارد. فقط می‌توانیم فرض‌های اثبات‌نشده‌ای را بیان کنیم که بر مبنای آن این شکوفایی قابل‌انتظار طبیعت انسانی استوار است. این فرض‌ها متکی بر آن است که توانمندی انسان بسیار گونه‌گون و سترگ است؛ این که انسان‌ها از رانشی درونی برای تحقق کل این توانمندی برخوردار هستند؛ این که گستره‌ی کاملی از قدرت‌ها در هر فرد می‌تواند همراه با یکدیگر به‌طور کامل تحقق یابد؛ و این که کامروایی سراسری هر فرد با کامروایی همه‌ی افراد دیگر سازگار است. با توجه به این که تکامل و کشف شکل‌های جدید اجتماعی بارها و به‌نحو چشم‌گیری، دیدگاه پذیرفته‌شده از چیستی انسان را گسترش داده است، فکر می‌کنم که عاقلانه نیست که در زمان حاضر این امکان را رد کنیم که فرض‌های مارکس درست هستند.

به واقع فقط یک راه برای ارزیابی تصور مارکس از کمونیسیم وجود دارد و آن راه عبارتست از بررسی واکاوی از سرمایه‌داری، تا ببینیم آیا جامعه‌ی کمونیستی به واقع درون آن به‌عنوان یک امر بالقوه تحقق‌نیافته وجود دارد یا نه. اگر مارکس چنان که به ما می‌گوید کوشید تا «جهان جدیدی را از طریق نقد جهان کهنه بیابد»، آنگاه هر نوع داوری درباره‌ی نظرات او درباره‌ی کمونیسیم در تحلیل نهایی متکی است بر اعتبار نقدش از سرمایه‌داری. در اینجا نمی‌توان به بررسی لازم و گسترده‌ای دست زد، اما مایلم سه خط راهنما به کسانی پیشنهاد کنم که می‌خواهند به چنین بررسی گسترده‌ای بپردازند: ۱) سرمایه‌داری را باید براساس مناسبات اجتماعی، شیوه‌ی مارکس در گنجانیدن

گذشته‌ی بالفعل و امکانات آینده‌ی سوژه‌اش در مطالعه از شکل‌های کنونی مفهوم‌سازی کرد (این پایه‌ی منطقی تحقیق مارکس درباره‌ی تاریخ، از جمله تاریخ آینده، به مثابه یک فرایند است)؛^۲ واکاوی مارکسیستی سرمایه‌داری امروز باید در واکاوی مارکس از سرمایه‌داری در اواخر سده‌ی نوزدهم ادغام شود (مناسبات اجتماعی که از آن طرح‌هایی ایجاد شده بودند باید بهنگام شوند)؛^۲ و نباید تلاش کنیم که نشان دهیم کمونیسم اجتناب‌ناپذیر است، بلکه کمونیسم فقط ممکن است و متکی است بر شرایطی که ذاتی توسعه‌ی بیشتر شرایط کنونی‌مان است. به هر حال، با کمونیسم به این دلیل که جانب‌دار ارزش‌هایی از نوعی دیگر است، کمتر مخالفت شده، بلکه بیش‌تر از این‌رو که گفته می‌شود آرمانی است تحقق‌ناپذیر. در چنین اوضاع و احوالی، بیان این‌که کمونیسم جانشینی ممکن برای سرمایه‌داری است، عموماً کافی است تا مردم را قانع سازد که باید برای تحقق آن یاری رسانند. [۱۲۹]

منبع:

Critique, Journal of Socialist Theory, Volume ۸, ۱۹۷۷- Issue ۱

یادداشت‌ها:

- [۱] Herbert Marcuse, *Five Lectures: Psychoanalysis, Politics and Utopia*, trans. J.J. Shapiro and S.M. Webber (Boston, ۱۹۷۰), p. ۶۲.
- [۲] Karl Marx, "Letter to Ruge," *Writings of the Young Marx on Philosophy and Society*, trans. and ed. L.D. Easton and K.H. Guddat (N.Y., ۱۹۶۷), p. ۲۱۲.
- [۳] اگرچه مارکس انقلاب را محتمل‌ترین امکان می‌دانست، انگلستان، ایالات متحد و هلند را به‌عنوان کشورهای دسته‌بندی کرد که سوسیالیسم در آن‌ها می‌توانست با «بزارهای صلح‌آمیز» به دست آید.
- H. Gerth, ed., *The First International: Minutes of the Hague Congress of ۱۸۷۲* (Madison, ۱۹۵۸), p. ۲۳۶.
- [۴] Marx and Engels, *German Ideology*, trans. R. Pascal (London, ۱۹۴۲), p. ۲۶.
- انگلس در نامه‌ای که پیش از مرگ خود نوشته بود، تا آنجا پیش رفت که گفت ارائه‌ی جزئیات درباره‌ی کمونیسم «بدون غلتیدن به آرمان‌شهرباوری یا عبارت‌پردازی توخالی» غیرممکن است، مجموعه آثار به آلمانی، جلد ۳۹ (برلین، ۱۹۶۸)، ص. ۱۹۵. چنین دیدگاهی درباره‌ی تلاش برای توصیف آینده بخشی از میراث هگلی مارکس است. هگل گفته بود «چون فلسفه جست‌وجو برای یافتن بنیاد عقلانی است، به این دلیل می‌کوشیم اکنون و امر بالفعل را درک کنیم، و نه اینکه یک امر ماورایی را که گمان می‌رود وجود دارد، و خدا می‌داند کجا، یا اینکه وجود دارد و ما کاملاً می‌توانیم بگوییم کجا وجود دارد برقرار سازیم، یعنی مرتکب خطای استدلال‌آوری توخالی و یک سوپه شویم.» گ. و. ف. هگل، *فلسفه‌ی حق*، ترجمه‌ی ت. م. ناکس (آکسفورد، ۱۹۴۲)، ص. ۱۰.
- [۵] Marx and Engels, *Briefwechsel I* (Berlin, ۱۹۴۹), p. ۳۴۸.
- [۶] Marx, "Critique of the Gotha Program," *Selected Writings II* (Moscow, ۱۹۵۱), p. ۲۱.
- [۷] *Ibid.*, p. ۲۱.
- [۸] Marx and Engels, *Communist Manifesto*, trans. By S. Moore (Chicago, ۱۹۴۵), pp. ۴۲-۳.
- [۹] Marx, "Civil War in France," *Selected Writings I*, p. ۴۷۶.

[۱۰] H. Meyer, "Marx on Bakunin," *Etudes de Marxologie* (October, ۱۹۵۹), pp. ۱۰۸-۹.

[۱۱] *Ibid.*, p. ۱۰۹.

[۱۲] "Civil War," *Selected Writings I*, p. ۴۷۶.

[۱۳] "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۲۲.

[۱۴] Marx, Engels and others, "Forderungen der Kommunistischen Partei in Deutschland," *Werke V* (Berlin, ۱۹۵۹), p. ۴.

[۱۵] بنا به نظر مارکس، سرمایه‌داری «شمار انبوهی از مشاغل را به وجود آورده که در حال حاضر اجتناب‌ناپذیر است اما فی‌نفسه زائدند.» تبلیغات، بیمه و بازار بورس و سهام نمونه‌های آشکار «صنایعی» هستند که به گفته‌ی مارکس «با اجتناب از همه‌ی کارهای غیرسودمند» ناپدید خواهند شد، مارکس، سرمایه، جلد اول، ترجمه‌ی س. مور و ایی. اولینگ (مسکو، ۱۹۵۸)، ص. ۵۳۰.

[۱۶] "Forderungen der Kommunistischen Partei," *Werke V*, p. ۴.

[۱۷] Marx, *Capital III* (Moscow, ۱۹۵۹), p. ۸۲۶.

[۱۸] "Civil War," *Selected Writings I*, p. ۴۷۴; "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۲۲.

[۱۹] *ایدئولوژی آلمانی*، ص. ۴۴. مارکس در ادامه توضیح می‌دهد که «شهر در واقعیت، محل تمرکز جمعیت، ابزارهای تولید، سرمایه، لذتها، نیازهاست، در حالی که روستا واقعیت متضادی، افراد و جدایی‌شان، را نشان می‌دهد.»

[۲۰] *Capital III*, p. ۷۹۳; *Communist Manifesto*, p. ۱۸.

[۲۱] *German Ideology*, p. ۴۴.

[۲۲] *Capital I*, p. ۵۰۵.

[۲۳] "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۳۲.

[۲۴] جان بلرز، نویسنده‌ی انگلیسی قرن هفدهمی، اجازه یافت تا نظر مشترک‌شان را درباره‌ی این موضوع بیان کند: «فراگیری کاهلانه کمی بهتر از فراگیری کاهلی است. کار جسمانی یک نهاد بدوی خداوند است... کار برای سلامتی بدن همان قدر مناسب است که خوردن برای زندگی آن... یک شغل احمقانه و کودکانه ... ذهن کودکان را احمق بار می‌آورد.» سرمایه، جلد اول، صص. ۴۸۸-۹.

- [۲۵] همان منبع، ص. ۴۸۴. همچنین می‌گوید که «آموزش فنی، چه نظری چه عملی، جایگاه مناسب خود را در مدارس طبقه‌ی کارگر خواهد یافت.» همان منبع، ص. ۴۸۸.
- [۲۶] H. Draper, "Marx and the Dictatorship of the Proletariat," *Etudes de Marxologie* (September, ۱۹۶۲), p. ۳۰.
- [۲۷] Marx, Engels and others, "Weltgesellschaft der Revolutionären Kommunisten," *Werke VII* (Berlin, ۱۹۶۰), p. ۵۵۳.
- [۲۸] Meyer, "Marx on Bakunin," *Etudes de Marxologie* (October, ۱۹۵۹), p. ۱۰۸.
- [۲۹] "Civil War," *Selected Writings I*, p. ۴۷۳.
- [۳۰] *Ibid.*, p. ۴۷۱.
- [۳۱] *Ibid.*
- [۳۲] *Ibid.*, p. ۴۷۰.
- [۳۳] *Ibid.*, p. ۴۷۲.
- [۳۴] Meyer, "Marx on Bakunin," *Etudes de Marxologie* (October, ۱۹۵۹), p. ۱۱۲.
- [۳۵] *German Ideology*, p. ۲۵.
- [۳۶] جلد سوم، ص. ۸۶. مارکس به‌طور جدی از قوانین کارخانه که به تصویب کمون پاریس رسیده بود، حمایت می‌کرد. «جنگ داخلی»، *منتخب آثار I*، ص. ۴۷۸.
- [۳۷] *Capital*, p. ۵۳۰.
- [۳۸] Marx, *Theorien über den Mehrwert III*, ed. K. Kautsky (Stuttgart, ۱۹۱۰), pp. ۳۰۳-۴.
- [۳۹] *Capital I*, p. ۵۳۰.
- [۴۰] *Theories of Surplus Value III*, p. ۵۰۵.
- [۴۱] *Capital III*, p. ۸۵۴; Marx, *Poverty of Philosophy* (Moscow, n.d.), p. ۷۰.
- [۴۲] *Capital III*, p. ۱۸۴.
- [۴۳] "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۲۰.

[۴۴] *Ibid.*, pp. ۲۰-۲۱.

[۴۵] "Civil War," *Selected Writings I*, p. ۴۷۱.

[۴۶] *Capital I*, p. ۵۳۰.

[۴۷] مارکس می‌گوید: «آنچه تولیدکننده در مقام خود به‌عنوان یک فرد حقیقی از آن محروم می‌شود، در مقام خود به‌عنوان عضو جامعه از آن منتفع می‌شود.» «نقد گوتا»، منتخب آثار، II، ص. ۲۲.

[۴۸] *Ibid.*, pp. ۲۱-۲.

[۴۹] "Civil War," *Selected Writings I*, p. ۴۷۱.

[۵۰] *Capital II*, p. ۳۵۸.

[۵۱] "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۲۲.

[۵۲] برای بحثی جالب بین کسانی که معتقد بودند در این زمان کنترل کارگری گسترده عمل می‌کرده و آنهایی که باور دارند مارکس مدافع مالکیت و کنترل دولتی و متمرکز صنعت بوده است، ر. ک. به مقالات ر. سلوسکی و اچ. اچ. تیکتین در **نقد** (پاییز، ۱۹۷۴). نظرات بالفعل مارکس درباره‌ی این موضوع، تشخیص این که به‌طور جدی طرفدار کدام موضع بوده است را دشوار می‌کند. نمونه‌ی شاخص این ادعای اوست که بیان این امر به کارگران که وسایل تولیدتان را صاحب شوید، مانند این است که بگوییم «این وسایل از آن کارگران متحد است که خودشان تولید می‌کنند و محصول‌شان مشترکاً توسط خودشان کنترل و نظارت می‌شود.» *نظریه‌های ارزش اضافی*، جلد سوم، ص. ۵۲۵.

[۵۳] *Poverty of Philosophy*, p. ۱۶۱.

[۵۴] "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۲۳.

[۵۵] Marx, *Economic and Philosophic Manuscripts of ۱۸۴۴*, trans. M. Milligan (Moscow, ۱۹۵۹), v. III.

[۵۶] *German Ideology*, p. ۲۲.

[۵۷] در کمونیسم، کار «فقط وسیله‌ی زندگی نیست، بلکه نیاز اصلی زندگی است.» «نقد گوتا»، منتخب آثار II، ص. ۲۳.

[۵۸] Marx and Engels, *Deutsche Ideologie in Werke III* (Berlin, ۱۹۶۱), p. ۳۷۸.

[۵۹] مارکس با لحن تاییدآمیزی سخن هگل را نقل می‌کند که «ما از طریق انسان‌های فرهیخته درک می‌کنیم، آنهایی که می‌توانند هر کاری را که دیگران می‌کنند، انجام دهند.» سرمایه جلد اول، ص. ۳۶۳. من عجولانه

اضافه می‌کنم که این امر موارد بسیار بیشتری از هگل را در برمی‌گرفت. این عبارت توسط مارکس برای مقصودی که در اینجا استفاده شده نقل نشده است، اما من این نتیجه‌گیری را برای آموزش مارکسیستی موجه می‌دانم.

[۶۰] *Duetsche Ideologie in Werke III*, p. ۳۷۸.

[۶۱] *German Ideology*, p. ۱۸۹; "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۲۲.

[۶۲] این همه فن‌حریفی شگفت‌انگیز «انسان» کمونیست را مارکس امری بدیهی و مسلم می‌دانست؛ او هرگز دستورالعملی را به ما ارائه نکرد. اما در آثارش نمونه‌های گوناگونی از زمانه‌اش ارائه می‌کند تا جشنواره‌ی استعدادهای آتی را نشان دهد. مارکس به ما می‌گوید که «کارگران، در تبلیغات کمونیستی خود، تصدیق می‌کنند که این کشش درونی و مقصد هر انسان است که خود را به طرق بسیار رشد دهد و همه‌ی سرشت و طبع خود را، از جمله توانایی برای اندیشیدن، را بسط دهد.» *ایدئولوژی آلمانی، آثار، III*، ص. ۲۷۳. مارکس این ادعا را در مقابل نظر اثتیرنر قرار می‌دهد که تلاش برای رشد چندجانبه با ماهیت انسان بیگانه است. و حتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، وقتی شرایط استثنایی اجازه دهد، افراد خود و معاصران‌شان را با ظرفیتی که برای کارهای گوناگون دارند شگفت‌زده می‌کنند. مارکس از یک کارگر فرانسوی زمانه‌اش نقل می‌کند که پس از بازگشت از «دنیای نو» می‌نویسد: «هرگز باور نمی‌کردم بتوانم از عهده‌ی کارهایی برآیم که در کالیفرنیا انجام داده‌ام. عمیقاً اعتقاد داشتم که به‌جز کار چاپخانه کار دیگری را نمی‌توانم انجام دهم. . . . اما زمانی که در محیط آن ماجراجویانی قرار گرفتم که حرفه‌ی خود را آسان‌تر از پیراهن‌شان عوض می‌کنند، خب دیگر! من هم مانند آنها شدم. در معدن به من پول کافی نمی‌دادند. آن را رها کردم و به شهر آمدم. در آنجا گاهی حروف‌چینی و گاهی سفال‌چینی می‌کردم. حرفه‌ی سرب‌گذاری کمتر از همه به کارم ربط داشت. این تجربه، به من این اعتمادبه‌نفس را داد که در هیچ اوضاع و احوالی پریشان نخواهم شد، حتی اگر حرفه‌ای باشد که در آن تبحری نداشته باشم. اکنون خود را کمتر نرم‌تن و بیشتر یک انسان می‌دانم.» سرمایه جلد اول، ص. ۴۸۷. در شرایط آرمانی کمونیسم، این حس کامیابی بسیار بزرگ‌تر خواهد بود و همه خواهند داشت.

[۶۳] *Manuscripts*, p. ۱۰۴.

[۶۴] *Ibid.*

[۶۵] *German Ideology*, p. ۲۷.

[۶۶] در این معناست که مارکس اعلام می‌کند «جامعه... خود انسان است در مناسبات اجتماعی‌اش»، و «فقط زمانی که انسان ظرفیت‌های خود را به‌مثابه ظرفیت‌های اجتماعی به رسمیت بشناسد... رهایی انسان به دست

خواهد آمد.» مارکس، خطوط عمده نقد اقتصاد سیاسی (گروندریسه) (برلین، ۱۹۵۳)، ص. ۶۰۰: آثار، جلد I، ص. ۳۷۰.

[۶۷] مارکس ادعا می‌کند که در تولید، «نیروی کار همه‌ی افراد متفاوت آگاهانه به‌عنوان نیروی کار ترکیبی جامعه اعمال خواهد شد.» سرمایه، جلد اول، ص. ۷۸.

[۶۸] در یک جا، این تصدیق به شرح زیر بیان می‌شود: «در مناسبات انسانی با محصول ما قرار گرفته‌اید، به محصول نیاز دارید. این محصول برای شما بنابراین به‌عنوان ابژه‌ی میل و اراده‌تان وجود دارد.» مارکس و انگس، مجموعه آثار، I، ۳، ویراست و. آدوراتسکی (برلین، ۱۹۳۲)، ص. ۵۴۴.

[۶۹] همان منبع. صص. ۵۴۷-۵۶۴. مارکس ادامه می‌دهد: «من از این شادی و خوشی بهره‌مندم که میانجی تو و نوع انسان شده‌ام، بنابراین توسط خودت به‌عنوان مکمل و بخش ضروری هستی‌ات به رسمیت شناخته و تجربه شده‌ام، بنابراین خودم را تصدیق شده در اندیشه‌های تو و در عشق تو می‌شناسم. سرانجام، شادی اینکه در فعالیت فردی طبیعت حقیقی‌ام، طبیعت انسانی‌ام، هستی اجتماعی‌ام ایجاد شده است.» و بار دیگر، «تا جایی که به‌مثابه انسان و از همین رو احساسات او و غیره انسانی‌اند، تصدیق ابژه توسط دیگری به همین سان شادی و خوشی‌اش است.» دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، ص. ۱۳۶. این اشارات هم‌چنین در این ادعا بیان می‌شود که «نیاز یا شادی بنابراین ماهیت خودمدارانه‌اش را از دست داده است.» همان منبع، ص. ۱۰۷.

[۷۰] *Gesamtausgabe I*, ۳, p. ۵۴۷.

[۷۱] مارکس به ما نشانه‌هایی از چیستی آن در فرازی ارائه می‌کند که در آن کارگران سوسیالیست زمانه‌اش را و نیاز جدیدی را که برای «جامعه» به دست آوردند توصیف می‌کند: «آن‌چه به‌عنوان وسیله ظاهر می‌شود، به هدفی تبدیل شده است. این فرایند عملی را به چشمگیرترین شکل می‌توان در گردهمایی‌های کارگران سوسیالیست فرانسه مشاهده کرد. سیگارکشیدن، نوشیدن و خوردن دیگر وسایل تماس یا ایجاد پیوند میان افراد نیستند. تشکیل گروه، انجمن و جلسات مباحثه که در نهایت جامعه را هدف خود قرار می‌دهد، برای آن‌ها کافی است.» دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، ص. ۱۲۴. گرایش‌های بخش پیشرفته‌ی کارگران در سرمایه‌داری قاطعانه و به طور کامل میان همه در کمونیسم تثبیت می‌شود.

[۷۲] *Communist Manifesto*, p. ۳۶.

[۷۳] *1844 Manuscripts*, p. ۱۰۲.

[۷۴] *Ibid.*, p. ۱۰۷.

[۷۵] *Capital III*, p. ۷۵۷.

[۷۶] *Ibid.*, p. ۸۵۴.

[۷۷] «نقد گوتا»، منتخب آثار جلد دوم، ص. ۲۳. نقد نمونه‌وار این اصل که نشان می‌دهد اغلب مفسران تا چه حد از درک مردم و شرایط کمونیسم دور هستند، در این ادعای ا. دی. اسکلتون دیده می‌شود که میل فرد محدود است و اگر او خودش برای نیازهایش تصمیم بگیرد، «خزانه‌ی سوسیالیستی در یک هفته به ته خواهد رسید.» با این همه، او ادعا می‌کند، اگر تخمینی رسمی وجود داشته باشد، فرصت‌ها برای خودکامی و اختلاس عظیم خواهد بود. ا. دی. اسکلتون، سوسیالیسم (بوستون، ۱۹۱۱)، ص. ۲۰۳.

[۷۸] *Deutsche Ideologie in Werke III*, p. ۴۲۴.

[۷۹] *German Ideology*, p. ۶۸.

[۸۰] *Capital I*, p. ۷۵.

مارکس در اینجا از مقاله‌ی قدیمی انگلس، «خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی» نقل می‌کند.

[۸۱] ۱۸۴۴ *Manuscripts*.

[۸۲] *Grundrisse*, p. ۴۴۰.

[۸۳] *German Ideology*, p. ۷۰.

[۸۴] *Ibid.*

[۸۵] دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، ص. ۱۰۴. به این ترتیب نیز مارکس می‌تواند اعلام کند که «کمونیسم به‌مثابه طبیعت‌باوری کاملاً توسعه‌یافته با انسان‌باوری برابر است» و اینکه «راه‌حل راستین تعارض میان انسان و طبیعت است.» همان منبع. ص. ۱۰۲.

[۸۶] *Deutsche Ideologie in Werke III*, p. ۴۱۱.

[۸۷] *German Ideology*, p. ۷۵.

[۸۸] *Ibid.*, p. ۷۵.

[۸۹] *Capital III*, p. ۷۶.

[۹۰] *Communist Manifesto*, p. ۳۶.

[۹۱] "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۲۳.

[۹۲] *Capital III*, p. ۸۳.

[۹۳] *Grundrisse*, p. ۵۰۵.

[۹۴] *Capital III*, pp. ۷۹۹-۸۰۰.

[۹۵] Marx and Engels, *The Holy Family*, trans. R. Dixon (Moscow, ۱۹۵۶), p. ۱۷۶.

[۹۶] گروندرریسه، ص. ۵۰۵. مارکس هم‌چنین می‌گوید: «کار به واقع آزاد... جنبه‌های بدوی کاملاً طبیعی‌اش را وامی‌نهد و بدل به فعالیت سوژه‌ای می‌شود که همه‌ی نیروهای طبیعت را در فرایند تولیدی کنترل می‌کند.

[۹۷] *Capital III*, p. ۷۹۹.

[۹۸] *Holy Family*, p. ۲۸۸.

[۹۹] *Ibid.*

[۱۰۰] *Ibid.*, p. ۲۳۹.

[۱۰۱] *مانیفست کمونیست*، ص. ۴۳. «افراد همبسته» (Associierten Individuen) به طور جدی در اغلب ویراست‌های انگلیسی *مانیفست* به‌عنوان «انجمن گسترده‌ای از کل ملت» (در مقابل «افراد همبسته») ترجمه می‌شود و این ترجمه به این نقل‌قول معروف لحنی ایستا می‌دهد که فاقد آن است. من از پی‌تر برگمن برای اشاره به این نکته سپاسگزارم.

[۱۰۲] "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۳۰.

[۱۰۳] *Colonialism*, p. ۱۲۶.

[۱۰۴] Meyer, *Etudes de Marxologie*, p. ۱۱۲.

[۱۰۵] *Communist Manifesto*, p. ۳۹.

[۱۰۶] *Deutsche Ideologie in Werke II*, p. ۳۰.

[۱۰۷] *Ibid.*, p. ۴۱۱.

[۱۰۸] *German Ideology*, p. ۴۴.

[۱۰۹] "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۲۲.

[۱۱۰] *German Ideology*, p. ۴۴.

[۱۱۱] "Gotha Critique," *Selected Writings II*, p. ۲۲.

[۱۱۲] Meyer, *Etudes de Marxologie*, p. ۱۰۸.

[۱۱۳] For a fuller treatment of class, see my article, "Marx's Use of 'Class'", chapter two of this book.

[۱۱۴] *Deutsche Ideologie in Werke III*, p. ۱۹۸.

[۱۱۵] "Theses on Feurbach," *German Ideology*, p. ۱۹۸.

[۱۱۶] *Communist Manifesto*, pp. ۳۷-۳۹.

[۱۱۷] *Ibid.*, p. ۳۷.

[۱۱۸] مارکس می‌گوید: «ایجاد یک اقتصاد خانوادگی اشتراکی توسعه‌ی ماشین‌آلات و استفاده از نیروهای طبیعی و بسیاری از نیروهای بارآور دیگر مثلاً آب، گاز، روشنائی، بخار گرم‌کننده و غیره، از میان بردن تضاد شهر و روستا را پیش‌فرض قرار می‌دهد. بدون این شرایط، اقتصاد اشتراکی فی‌نفسه نیروی بارآور جدیدی را تشکیل نمی‌دهد: با نبود پایه‌ی مادی و اتکا به بنیادی کاملاً تئوریک، چنین اقتصادی فقط یک اتفاق غریب خواهد بود و به چیزی بیش از یک اقتصاد رهبانی نخواهد انجامید. چیزی که امکان‌پذیر است در ایجاد شهرها و احداث ساختمان‌های اشتراکی برای انواع مقاصد معین نهفته است (زندان‌ها، پادگان‌ها و غیره). این که الغای اقتصاد فردی از الغای خانواده‌جدايي‌ناپذیر است، عیان و بدیهی است» *ایدئولوژی آلمانی*، صص. ۱۷-۱۸.

[۱۱۹] *Communist Manifesto*, pp. ۳۸-۳۹.

[۱۲۰] ۱۸۴۴ *Manuscripts*, pp. ۹۹-۱۰۰.

[۱۲۱] *Ibid.*, p. ۱۴۱.

[۱۲۲] See *Holy Family*, pp. ۸۸-۸۹, ۹۱, ۹۳, ۱۰۲.

به نظر مارکس سسیلی، ریگولت و فلور دو ماری شخصیت‌های مثبت این رمان هستند

Cecily, Rigollette, and Fleur de Marie are the positive characters in the novel for Marx.

[۱۲۳] ۱۸۴۴ *Manuscripts*, pp. ۱۰۰-۱۰۱.

[۱۲۴] ممکن است وسوسه‌ی هر چند خطرناک مقایسه میان روایت کمونیستی و کیبوتص اسرائیلی به ذهن برخی خوانندگان خطور کرده باشد. با این‌که مردمی که در شیوه‌ی کیبوتصی زندگی می‌کنند دمکراسی اولیه‌ی چشمگیری را اعمال می‌کنند، در سالن‌های غذاخوری اشتراکی غذا می‌خورند، در کارهای خانه سهیم هستند و کودکان خود را مشترکاً بزرگ می‌کنند، من این مقایسه را به دلایل زیر به نحو خطرناکی گمراه‌کننده می‌دانم: (۱) کیبوتص در اقتصاد کمبود عمل می‌کند که ایجاب می‌کند زنان کار کنند، آدم‌ها در سالن غذاخوری اشتراکی غذا بخورند و بچه‌ها مشترکاً بزرگ شوند و غیره. این امر سرشتی اسپارتنی به تمامی این فعالیت‌ها می‌دهد که به‌وضوح غیرکمونیستی است. (۲) کیبوتص در روستا برپا می‌شود که اوضاع و احوال آن و شیوه‌ی وجودی ملازمش در نوعی حالت رازآمیز دهقانی تولستویی باشکوه جلوه داده می‌شود؛ در نتیجه، ساکنانش تماس بسیار کمی با کار، فناوری و فرهنگ شهری دارند و همه‌ی آنها معطوف به مناسبات خانوادگی می‌شوند. (۳) کیبوتص در دولت خاصی، اسرائیل، وجود دارد و باید به قوانین آن دولت در تمامی موضوعات مرتبط با ازدواج، طلاق،

کودکان و غیره گردن نهد. این مانع مهارکننده‌ای است که انسان‌های کمونیست به آن تن نخواهند داد. (۴) کیبوتص قواعد محدودکننده‌ی بسیار زیادی برای زندگی خانوادگی و همه چیز دارد، به ویژه هنگامی که با جامعه‌ای مقایسه شود که هیچ قاعده‌ای ندارد. (۵) سرانجام، افرادی که در کیبوتص زندگی می‌کنند، مانند تمامی گروه‌های دیگر در جهان امروز، ژانری متفاوت با انسان‌ها در کمونیسم دارند. همین فعالیت یا شکل سازماندهی، هنگامی که افراد درگیر کنش‌هایی می‌شوند که از انگیزه‌های بسیار متغیری برخوردارند، راه‌های دیگری برای برآورده‌شدن نیازهای خود کسب می‌کنند و کنش‌های خود را به نحو متفاوتی می‌فهمند، به چیز دیگری بدل می‌شود.

[۱۲۵] مارکس می‌گوید که در کمونیسم تحول انواع ممکن است سرانجام با تحول هر فرد مقارن شود. مارکس، *نظریه‌های ارزش اضافی*، جلد دوم، ویراست کاتوتسکی (اشتوتگارت، ۱۹۲۱)، ص. ۳۰۹.

[۱۲۶] *Manuscripts*, pp. ۱۰۵, ۱۰۱, ۱۵۱.

[۱۲۷] برای شرحی از سرمایه‌داری که بر مناسبات درونی بین همه‌ی اجزایش تأکید می‌کند، ر. ک. به کتابم: *بیگانگی، برداشت مارکس از انسان در جامعه‌ی سرمایه‌داری* (کمبریج، ۱۹۷۶).

[۱۲۸] *Ibid.*, Parts II and III.

[۱۲۹] و کلام آخر درباره‌ی منابع مقاله‌ی حاضر، تصور مارکس از کمونیسم: چون هدف اصلی من بازسازی این تصور است و اعتقاد دارم که این تصور از درون با واکاوی مارکس از سرمایه‌داری مرتبط است، عامدانه از هر نوع اشاره به سوسیالیست‌های آرمان‌شهری خودداری کردم. با این همه تردیدی نیست که فوریه، سن‌سیمون و اوئن به‌ویژه تأثیر مهمی بر مارکس گذاشتند. آن‌ها در این مقاله حذف شده‌اند چون من میان آن ایده‌هایی که مارکس واکاوی از سرمایه‌داری را به آن‌ها وارد کرد و تاریخی که «مارکسیسم» می‌نامیم و دیدگاه‌های نسبتاً مشابهی که به‌عنوان بخشی از آن واکاوی شمرده می‌شود تمایز قائل هستم. دیدگاه آرمان‌شهرباورها از آینده، که به‌عنوان نوعی آرمان اخلاقی عمل می‌کرد چرا که بیرون از آن چیزی بود که از انسان و جامعه درک می‌شد، در موضع سیاسی اولیه‌ی مارکس نقش داشت و به‌وضوح بر جهت‌گیری مطالعاتش تأثیر گذاشت. اما هنگامی که واکاوی مارکس به نقطه‌ای رسید که از آنجا می‌توانست امکانات واقعی ذاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری را برآورد کند، جایگاه منطقی چنین دیدگاه‌هایی از اصلی مستقل یا ایده‌آل در یک نظام اخلاقی به بخشی یکپارچه (هر چند هنوز تحقق‌نیافته) از جهان واقعی تغییر کرد. همین واکاوی باعث شد تا هر انگاره‌ای که مارکس درباره‌ی کمونیسم در راستای امکانات کشف‌شده‌ی جدید به ارث برده بود، غربال و کانون آن از نو تنظیم شود. آرمان‌شهرباورها که فاقد چنین واکاوی بودند، فقط می‌توانستند آمیزه‌ای از رویاها، شهودها و امیدهای واهی ارائه دهند. بنابراین اگر مطالعه‌ی آرمان‌شهرباورها لازم است تا بفهمیم مارکس چگونه به مارکسیسم و از جمله تصور

آن از آینده رسید، همان مطالعه ممکن است عملاً چپستی این ایده‌ها را تحریف کند و به‌جای کمک به داوری‌شان موجب آشفتگی شود. بحث‌های مفید دیگر درباره‌ی تصور مارکس از کمونیسم را می‌توان در کتاب‌های زیر یافت:

Ralf Dahrendorf, *Marx in Perspective* (Hanover, ۱۹۵۲), particularly pp. ۷۲-۱۱۷; Thilo, Ramm, "Die Kunstige Gesellschaftsordnung nach der Theorie von Marx und Engels," *Marxismusstudien*, ed. Irving Fetscher (Tubingen, ۱۹۵۷), pp. ۷۷-۱۱۹; J.Y. Calvex, *La Pensée de Karl Marx* (Paris, ۱۹۵۶), pp. ۵۰۴-۵۵۴; K. Axelos, *Marx, penseur de la technique* (Paris, ۱۹۷۰), Part V; and the various articles in *Etudes de Marxologie* (November, ۱۹۷۰). For the fullest selection of Marx's comments on communism, see M. Rubel, ed., *Pages choisies pour une Éthique socialiste* (Paris, ۱۹۴۸). The extent to which Russian Marxists and their Western followers have pared down Marx's vision can be seen from the articles in *Recherches internationales a la lumière du Marxisme*, vol. ۱۸ (Paris, ۱۹۶۰).